

وہی حضرت ابوبکر

حقیقت نخت است و اگر غیر از این باشد سانسور شده است و دیگر حقیقت نیست

و فکریست که تزریق میشود تا همه چیز وارونه جلوه کند و زمانی جامه پاره می کند که به شعور

انسانی توپین شود و کرامت انسانی رازیر سوال بیورد.

علمیرضارامشک

۲۰۱۶/۰۹/۱۷

سرکوب کن مرا که میادا بگا دهم
آن خانه ای که روی تن ها نهاده ای
سر میکشم درون تمام وجود تو
تا لحظه ای که دهان گشادت گشاده ای

گرم میشود تمام وجودم درون شک
تف میشوم ببین به تمام تقدست
در هرزگی ی فکر تو صد آلت خر است
خندیده است به جهان دروازه ی

پایان رحمتی به جهان های فرضی ات
شرمنده ام که کسی باورت نکرد
تنها به حرمت رنگ و روی آدمیست
پهنای آلتی که نثار مادرت نکرد

ع.رامشک

از گم شدن دور شدن از بشر
تخریب ذهن تا زیر کمر
پنهان شدن در مسیر جلو
شبها کنار حیوان ولو
تصویر ماتی، ازین که کی ام؟!
سرباز بی خایه ولی فارسی ام
مشتی درون دهن، خنده مرد
آثار شورش به آینده مرد
سوتی شدن توی این کوچه ها
موشی شدن زیر این خوکچه ها
هرشب رسیدن به مرز جنون
درد شدیدی در آثار خون
ماضی شدن از ترس جلو
مست شکر بدون حضی تلو
سرگیجه از حجم گیج دروغ
دیوانه شدن از صداهای بوق
ماشین سواری به دور درخت
بیماریه غالبی روی تخت
ذهنی که پارست به زیر فشار
نابود شدن در میان قرار
تصویر مرگ و قر و قاطی ام
من مرغ باغ و سماواتی ام
ترمیمم روحم فقط با عرق

تاریخ ایران کف زوررق
هوچی گری با کمک از الاغ
تدبیر ریدن با دستی چلاق
افتادن از سوی بامی دگر
سوزیدن جمعه با صوت خر
تبلیغ و ترویج بی اختیار
معجون انسان به شریان مار
شبهای بیداری ی تا سحر
آمیزش جنسی ی با سحر
حرفهای بی منطق و استخوان
تنبیه خود تا رسیدن به ران
بطلان بودن به شرمی عظیم
معتاد سکس و سنجاق و سیم
تخدیر کل وجود ، در ستم
قاطی شدن، آدم و گوه بهم
.

پایان بودن خداحافظی
قرص دیازیام و یک فانتزی
مردن، دوباره پی مردنم
تصویر مرگی که تنها منم

علیرضا رامشک

تو را من خوب می فهمم

تو را، من درد میگیرم

ازین که ساده خواهیم مرد

چقدر رنجیده تصویرم

تو را من دوست میدارم

چراکه دوستم داری

تورا من حرف می گویم

چرا که خوب بیداری

دو تا آغوش می خواهیم

بغل تا بیخ ران هامان

دو تخت گرم می خواهیم

برای لُخت جان هامان

دو بطر مشروب می خواهیم

بیوفتیم توی جوب خواب

و یا قرص خدر شاید

قدم در کوچه ی مهتاب

تو را من درد می بینم

خودم را لخته ی خونی

چکیده گوشه ی خلوت

دو تا تصویر ملعونی

سفر، رفتن ، تمام ما

تو را بدرود شب تیره

دوتا دیوانه ی ممتد

که با دنیاش درگیره

کشیدن خط به دیوار و

چکیدن اشک بر دفتر

تجسم کردن عریان

حباب پوچ خاک برسر

فشار از آلت هستی

رسیدن مرز ترسیدن

قل و زنجیر عشق و شور

دیگه چیزی نفهمیدن

طناب بازی به باورها

سقوط دو نفر باهم

رسیدن نقطه ی تردید

عبور از بوسه ی مبهم

تو را من دوست میدارم

چرا که آخر راهی

درود ای عمر گنج من

چقدر بیهوده کوتاهی

علیرضا رامشک

دو غریبه کنار هم تنها

بی هیچ سنخیتی باهم

دو قواره پر از تنهایی

نزدیک به هم ، درون تختی شبیه به شکنجه

تن هایی عاصی از هم،بیزار از رابطه

دستانی بلند روی دیوارهای این قفس پنجه می کشد

ذهنی پیچیده در تصور خوبی ها

دو مهاجم به حریم خصوصی

دو گرگ خسته و پیر و رنجور

دو نفر شبیه دو عقیده ی متضاد

و میانشان عشقی سالخوره

شبیه بست های قوری

شمایل زمان عمیقا سیاه است و کبود

دو. رنجیده

دراز می کشند دوباره در بن بست اتاق

و دوباره بغل می کنند شهوت را

و می خزند در پوستین شرم نیاز

بی هیچ ارضائی

تنها به نفس های گنگ بین دوپا

بگذار بمیرند

بگذار بروند

بگذار ناسزا شوند

ع.رامشک

در خواب عمیق این سایه ها

فرررررررریاد

مارا به خیالی که در آن رنگ فریب است...مفریبید

در دوزخ این خانه که سرها به ستیز است

از قامت پرواز و رهیدن چه نشان است؟

از عادت مردم به نشستن...به شکستن

سودی به میانش اگر هست

همه سود شماهاست!!

همه ذلت و خواری، نثار تن ما شد

شما ها که رهیدید

ندیدید ، که گریه

در بطن جهان و دل کودک

یعنی سقوط همه آمال

یعنی وفات پدر من!!

ای قوم به پیشانی ی خود ننگ

از غارت جانها

روزی به میادین همین شهر پر از غم

فواره ی خون جوشد و ریزد به میانه

خونی ز گلوهای بریده

آنقدر بجوشد بجوشد بجوشد

تا پاک کند ظلم و ستم را

پا پس بکشد پای چپاول

از سینه ی این مردم بیمار

علیرضا رامشک

ما را به دروغی.....

فصل خشکیدن گلها به دیار برهوت

وقت فریاد زمین از دل من تا جبروت

موسم غم شدن لذت خوشحالی ی من

پر پر باغ امید و تب خشکسالی ی من

رفتن پیکر لخت زن من زیر کسی

با خودم سرد شدن ، گوله ی پر استرسی

همه دنبال تو و تو همه در حال فرار

یک نفس از ته دل ،رویش یک چوبه دار

خورد شدن زیر فشار مرض فکر کسی

گوشه راه بمانی و به مقصد نرسی

سجده بر دشمن خود خنده به این زخم عمیق

پرت شدن از همه کس ،خنده به دشنام رفیق

حرف مفت را بزنند عمر تو تخریب شود

ساده ی فکر تو تشویشی ی ترکیب شود

توی یک خلوت گنگ بوسه به زنجیر دهی

همه اش درد شوی ،فحش به تصویر دهی

حالتت را بکشند از وسط خایه ی تو
شکل دهند بود تورا تا نفس سایه ی تو

درس عبرت شوی و باطوم دستان بلند
آنقدر در بروی تا برسی مرز هلند

گم شد آن خانه ی تو در وسط مکر بزرگ
میش آلوده به خون در دهن پاره ی گرگ

حالت غمزده ی شهر تورا درد شود
طلب بوسه ی تو آلت یک مرد شود

دائم الشعر شوی خون جگر را بخوری
آخرین جام حضور ،اوج خطر را بخوری

حالت تازه شوی گریه شوی روی خودت
شصت پا را بجوی تا وسط موی خودت

فاش این چهره ی معصوم شوی جر بدهی
خشم باروت شده را در شب شاعر بدهی

مثل یک فاجعه باشی به تن دزد نجیب

آنقدر گیج شوی پاره شوی درد عجیب

خشتکش را بدرد سوی تو شلیک شود

گردنت روی رسن از همه تفکیک شود

قاتل حس قشنگت به لجن سوق دهی

روز و شب خفت و خواری، به شرف شوق دهی

عاقبت نیست شوی، هست شود شعر و غزل

جسدت را بکند غفلت مردم به بغل

پر قدم تر بشود قاتل انسان به وطن

سایه روشن شود و شمع بگرید به کفن

علیرضا رامشک

دیوانه کن من را ولی آرام پیدا باش
عاشق ترین صادق ترین محبوب دنیا باش
سوت قطارم را بکش با من تماشا کن
در آخرین ایستگاه عشق منرا تو حاشا کن
من عاشق نه گفتم با اینکه دل بستم
فردا همان جایی که بودیم منتظر هستم
وابسته ام کن با نگاهت به گذشتن ها
به صادقانه عاشقانه همیشه گفتن ها
در خلوتم جاری شو و تکمیل رویا باش
در این حصار اختصاصی قد دنیا باش
نقاشیه مضحک بکش بر دفتر شعرم
با ماندن خود نرم کن آن بودن زبرم
محو تماشاام بکن با رقص خود در باد
فکر میکنم عاشق شدم پس هرچه بادآباد
جان مایه ام را حالتی مستانه بخشیدی
حس تماشای جهان در خانه بخشیدی
دیوانه ام کردی ولی آرامش محضم
فکر میکنم اندازه ی حس تو می ارزم

چشمک زدی اما نگاهت گفت می خواهی
جنابندی و ان قاه قاهت گفت می خواهی
با برق لب، ابروی هیچ، زلفان پیچ در پیچ
در کوچه دیدند گیج گاهت گفت می خواهی
شوخی نبود، جدی کمی له له زدی اما
ان کاسب در بین راهت گفت می خواهی
تندیس تو با هر که بود تنها تفاوت داشت
یک پیرمرد خندید و راحت گفت می خواهی
تفت لبانت را گزیدی بین دندان ها
راننده آمد با صراحت گفت می خواهی
ماشین اول آمد و ماشین دوم رفت
فرمانده ی کل سپاهت گفت می خواهی
یک لحظه ترسیدم ازینکه پشت تو هستم
درد شدیدم در نقاهت گفت می خواهی
من خواسته بودم داده بودم، تف شدم اما
تو خسته بودی و گناهت گفت می خواهی

علیرضا رامشک

من مست شدم بانو یک مست خراباتی

در زلف تو می پیچد این مرد کراواتی

خوش باش و بغل باز کن، تخم چپ من مردم

با شورت کمی پاره با طعم گس کاندوم

سیگار بکش بامن یک جرعه بنوش گم شو

گیسوی پریشان شو حرف بد مردم شو

من مسخ شدم در تو یک درد عظیم و سخت

فریاد، کمی خنده، در بین دوپای تخت

من چنگ شدم خون شد پشت کمر نرها

یک شرح پریشانم، تعبیر بد خرها

من مست شدم بانو همراه تو می میرم

در حول گریز تو یک بوسه به زنجیرم

در پیچ تو می پیچم از چشم تو میبینم

در بین خودت جا ده، این آلت تسکینم

من مرد کراواتی با مدرک لیسانسم

پی ایچ دی ی مدهوشی بر خوف تو اورژانسم

تو روی بگیر از من نزدیک شو و دورم کن
من دیدن عریانم بر لخت تو کورم کن

گور پدر فکرت لعنت به تمایل ها
هر شب به خودت له شو از قُطر چپاول ها

من مست شدم بانو در لای تو می پیچم
من مرگ به باورها، آهسته و تدریج

محزون شو ممنوع شو در واقعه ی شادی
لعنت به هرآنکس گفت، محکوم شده آزادی

گیجم کن و راهم ده در خلوت بین پا
سیگار بکش با من در زخم بد فردا

آغوش بگیر من را از فاجعه ی شوهر
از سردی ی تو تا او، آن مردک بی مادر

آغوش بگیر من را از خشم شب بابا
از مادر لکاته از لاغری ی پاها

ای راست قامت قامت خم شدزبان بستی
زیر فشار تیغ و تیر ورنج و درد و خشم
گفتند برو نابود شو در خویش، تو هم رفتی
اهسته چشم بستی و گفتی که بروی چشم

یک عمر میسوزی ولی فریاد خاموشی
زیر فشار و افترا و وحشت داری
پایان خوبیهای خوبی و پر از نفرت
هر لحظه باور کرده ای آغوش رگباری

آزاده ای اما دلت زندانیه درد است
محنت نشانند بر لب ت جای تبسم ها
گفتند که هستی هست بودی از خوشونتها
گفتند که نیستی نیست بودی از تجسم ها

قربانیت کردند برای حس ملعونی
دنیا بترسد تا بداند شیر در بیشه است
شادی درون تو بمیرد مردمان غمگین
تکرار سالهاال هایی شبیه سال های شصت

در اوج فقرند مردمت، گوشت تورا خوردند
دنیا نشست و گرگها را آشنا می کرد
گفتی که دریا مال من خاکم فدای خلق

در زیر زیر ذهن تو کوسه شنا میکرد

این حال و روز تو تمامش مرثیه هایست
که مردمان در کوچه ها هر روز می خواندند
کاشکی که بد بودی و من فکرت نمی کردم
ای سرزمین مادری ای قامت در بند

چندین و چند شلاق بد خوردی تو در تاریخ
یک لحظه اسایش درون تو نمی بینم
تو انقراض محرض اندیشه پاکی
جز مشت خاکی نیست در تو مرده تسکینم

وقتی که مردم لاله را کشتند و هر عابر
بذر علف های الاغ را زنده می دارد
باید که تاریخ بوسوزد جهل برخیزد
شولای دژخیمان وجودت زنده می دارد
علیرضا رامشک

هر شب به اغوش زنی اهسته می میرم
شاید تمام زندگی بر روی این تخت است
می خواهیم از تو تا خودم راه نجاتی را
باور کن این تصمیم من جدی ولی سخت است
در رفته ایم از هر چه کوچه هر چه میدان است
از ازدحام گرگهای مست بوی زن
محکم تر آغوشم بگیر چون زوزه نزدیک است
اهسته بوسم کن عزیزم نازنین من

اسمیرنف تلخی برایم سرو می کردی
تا طعم زندان را نفهمم ساکت و خلسه
نان از میان سفره دزدیدند به تخم من
در این طویله گیج و سرخوش پرسه در پرسه

کشتند و بند کردند و اعدام و خشونت بود
ما در میان کافه، قلیون طعم شش میوه
بر خواهرت با آیه تا دسته فرو می کرد
جق میزدیم با فکر لخت یک زن بیوه

اهسته بر روی تنم لمس نوازش کن
کل تنم می سوزد از داغ نوازش ها
آنقدر دخیل بستم که بخت رفته برگردد

میسوزم از درد عمیق این گشایش ها

بوی چماق و چوب و چاقو باز می آید
ما ما ی گاو خر کمی قاطی شده اینجا
در بین مزدوران فشار سلطنت جاریست
گویا که الگوی زنان فاطمی شده اینجا

از قول من بر خائن تازه قرائت کن
جان عزیزت چرب کن مقعد مارا
اندازه ی آلت برامان عادی ی عادیست
بیرون بکن از ذهن خود اندازه ی پارا

علیرضا رامشک

از طعم استفراغ‌ها

از توپ و تانک، قن‌داق‌ها

از خالق آفاق‌ها

لعنت به دین و بردگی

بین بد و بد تا ابد

بین خران با خرد

با یک کلاهی از نمد

لعنت به دین و بردگی

حرکت به اعماق سکوت

مرگ زنان در روبروت

تیغ نگفتن بر گلوت

لعنت به دین و بردگی

شیخان کلاش و دغل

خَر عالمانِ بی عمل

گوزیدن و ترک محل

لعنت به دین و بردگی

پایین شهر و موش‌ها

خواب خوش خرگوش‌ها

گندیدن و سرپوش ها

لعنت به دین و بردگی

تجهیز سرباز و تفنگ

با خطبه های رنگ رنگ

آفتابه و بیل و کلنگ

لعنت به دین و بردگی

تشویق صبر و صابری

چشم انتظار آخری

در چاه و با دیو و پری

لعنت به دین و بردگی

چاپیدن خاک وطن

تحقیر آزادی ی زن

تفکیک سرها از بدن

لعنت به دین و بردگی

تبلیغ گرد و زرورق

مولای مخمور عرق

بازیه با چندتا ورق

لعنت به دین و بردگی

رخت بستن شادی و شور

فکر قیامت در قبور

پایین ترین سطح شعور

لعنت به دین و بردگی

بوسیدن دست خدا

مالیدن در خایه ها

تمرین راه کربلا

لعنت به دین و بردگی

یک کعبه و شرم ورود

سختگیری ی آل سعود

تهدید و زندان و شنود

لعنت به دین و بردگی

بوی عفونت در جگر

نامیدن روز پدر

پیغام یک شانه بسر

لعنت به دین و بردگی

فقر و دخیل بر بیل ها

در انتظار فیل ها

در عر عر و ترتیل ها

لعنت به دین و بردگی

افسانه های خنده دار

از مردم شب زنده دار

آموزه ی بی بند و بار

لعنت به دین و بردگی

غلطیدن در خون خود

در ناله ی محزون خود

انگل به مغز و کون خود

لعنت به دین و بردگی

شاشیدن گرگان پیر

یاهو زدن پیش عفیر

نوشابه و دوغ و کفیر

لعنت به دین و بردگی

حراج کل زندگی

نان در میان جندگی

ایمان به راه هرزگی

لعنت به دین و بردگی

اقا بیا در جمعه ها

گریه میان خطبه ها
در لای پای گنده ها
لعنت به دین و بردگی

اسنیف عطر بوی زن
ترسیم در باغ عدن
در صیغه های چند بدن
لعنت به دین و بردگی

علیرضا رامشک

برگ ریزان است و در این ملک پاییز است مدام
ما به بغض بی شرف آرام عادت می کنیم
در میان گرگها آهسته مهمان میشویم
توی بزم قتل عام حق را رعایت می کنیم
ما چموشان خموشیم توی زندان ستم
توی سوراخ شهامت سهل و راحت می کنیم
ریشه ی شب روشن است و قامت ما هم سپید
روی حرف نا حساب خود سماجت می کنیم
چونکه پشت کردست به ما این خیل گوگوری مگور
با کمال میل براشان چیز عنایت می کنیم
وقت پوست خاراندن است و خنده های بی دلیل
وقت حکمرانی ی ما، ما هم امامت می کنیم
عمق و بوی لای پاییم و ولی حس دگر
توی جمع خایه مالان کص تلاوت می کنیم
هر چه بودیم هرچه هستیم رنج دورانیم و بد
آنقدر کردند و ما پشت رفاقت می کنیم
آنقدر کز کرده ایم در بین الفاظ درشت
بین بدبختی ی خود دائم اصابت می کنیم
پشت درهای کلفت حرفهای نازک می زنیم
عالمیم و باسن خر را جراحت می کنیم
تا نفهمیم که کجاییم و کجاییم و کجا
دائم الدردیم ولی تمرین طاقت می کنیم

علیرضا رامشک

گیج گیج‌م مثل خوابی که پریشان شده است
همچو دشتی که دگر خالی ریحان شده است

شکل اندیشه ، خطر ساز هزار ساله من
مملو از ضربه دشنام تو انسان شده است

سمت و سوی دل من هیچ خیابانی نیست
گذر و عابر و مردم که به زندان شده است

نفسم بوی تعفن ز هوا می‌گیرد
جای پایم به مثال سم شیطان شده است

رخوت سادگی و اصل تمدن بر دوش
نیست راهی به کسی ، گرچه پشیمان شده است

کرده ام درد دلی با تو که شاید با من
راهی راه بلندیم ، که پنهان شده است

قلب دژخیمی ما از نفس شب زندست
معنی آنچه نبودیم گریزان شده است

مسلخ خنده و فیض همه شاهان اینجاست
این بیابان به گل خون ، چو گلستان شده است

آری ای دوست بگو سمت شما هم اینست؟

یا که اقلیم وجودم چو زمستان شده است؟

گرچه تنهای شبیم ، شب به مثال من نیست

قاتلم را بنگر هر شبه مهمان شده است

علیرضا رامشک

حال و هوای شهر ما آلوده و ابریست
بازار خاموشی کمی اینجا صدا کرده
بیچاره بر این گریه ی معصوم بی مادر
کل زمین و آسمانش پشت پا کرده

بیرون ز انصاف است که این خاک ستم دیده
آماج ناباورترین اخبار امروز است
دارد به خود می میرد این خاک اهورایی
حال و هوای شهر ما حقا که مرموز است

عادت نبود اما ستم در سفره ی ما بود
تصویر اعدام و شکنجه قاب هر دیوار
حکم بلندبالا و دستبند بود و زندانی
آمار دزدی بود و فحشا نقل هر بازار

در امتداد یک گزارش حکم یک تفتیش
مشت بر دهن بود و سری در آب می رقصید
شاعر نشست و شعرهایش را جدا می کرد
لبها ازین هذیان بد آهسته می لرزید

حال و هوای شهر ما آلوده بود و هست
اعلام وضع قرمز است چیز جدیدی نیست
دوران تخریب عمومی و عفونت هاست

مردان همه مردند دگر مردی نمیینم

جز عو عو سگهای ولگردی نمیینم

خیل یتیمان کوی و برزن را جراحت داد

یخ بسته همدردی و جز سردی نمیینم

جای تفکر روی دار است و ته زندان

این طایفه از نسل درد و رنج و محنت نیست

روی بدن هامان شرر می بارد از شلاق

دوران شوم و ذلت و تنبیه آزادیست

صدها نفر مردند به زیر دست و پای هم

مردان بی غیرت کفن از مکه آوردند

آخر به ما چه اسوه ی دیوان به دام افتاد

این نانجیبان جملگی نامرد نامردند

این بازیه گرگ و شغال مارا چکار آید

ما فرق سر تا استخوان پامال این حزیم

مشت بر دهان، ساکت شو که شیخی شهادت یافت

بر صفحه تاریخ ایران، آیت کذیم

نام خیابان را که نه، نام وطن را نه

هم اسم شیخان شیوخ زیر هر بوته

غمگانه

سر به دیوار بکوبم بروم
یا که در گیج تو آزرده شوم؟
آنقدر گریه کنی مست کنی
یا به عریان تو آینده شوم؟

ساحر ضعف من خسته شوی
عاشقانه تن من جر بدهی
از خودت تا وسط خلوت من
گل پژمرده به شاعر بدهی

آنقدر رقص کنی تا بشوم
پاره از حیثیت پاره ی تن
بهترین حالت تزریق شوی
بر رگ چاره و تخدیریه من

پای رفتن بزنم ایست کنم
چشم مشکوک تو را سیر شوم
آنقدر داغ شوم زیر پتو
بین پاهای تو تبخیر شوم

آینه کنج اتاقت برود
روی سیمای خودش زل بزند

کل تاریخ فراموش شود
قد یک لحظه اگر شل بزند

سر به دیوار بکوبم بروم
بهترین حالت این خواب شوم
پشت این پنجره ها در بروم
تا تداعی نشوی آب شوم

علیرضا رامشک

خواستم شعر شوم شعر پر از رسوایی
حظ وافر ببرم مثل به خودارضائی
چهره ی خسته شدم رو به خودم داد زدم
فحش ناکوک و رکیکی به تن باد زدم
پاره و پرت شدم بین همه چیز و کسم
هیچکس گفت به من ای گل نازم نفسم
مثل شورتت به کنار و بغل تخت شدم
مثل فریاد کسی از ته ماتحت شدم
انطرف تر نفسی مثل زنی گفت به من
لمس کن بین مرا بین خودت در قدغن
توی ایینه نشستم به جهان خندیدم
از درشتیه نگاهم به خودم ترسیدم
شمع جان باخته شدم در بغل خاموشی
امتداد کلک گریه شدم در موشی
بهت بی ربط نبود زیر چراغی کم نور
درد بدخیم جگر توی توالت از زور
ساعتِ صفر شد و حالت چُرت غالب شد
حجم دیوار برای بدنم قالب شد
تیتِر روزنامه شدم صحبت آوارم بود
عکس سلفی ی من و پاکت سیگارم بود
کل بدبختیه خود را به تنت مالیدم
روی آلبوم قدیمی، دل سیر شاشیدم
گریه ی کوچه مرا از همه کس می فهمید

پیکر لاغر من زیر پتو می لرزید
من بدنبال چه بودم ورقم یا ورقت
بوی سوزیدن شعر آمد و بوی عرقت
این غم انگیزترین حالت شب من بودم
درد بدجور تجاوز ،رحم زن بودم

علیرضا رامشک

چقدر فاصله ها نزدیک است
شوق ترکیده ی من اینرا گفت
گریه ام خنده ی تلخی زد و رفت
زاغ من قصه ی پرچین را گفت

توی گوشم نفس باد شکست
وسط کله ی من سوخت کسی
بین این جمعیت وامانده
چشم شد و خیره به من دوخت کسی

دود تلخی که نبود از سیگار
حجم شش های مرا می خاراند
بغض شهر بود و هوا ابری بود
این قطار چشم مرا می باراند

چمدان بود و سیلی پُرپُشت
گوشیه غم زده ای در دستم
خواستم زنگ بزخم طایفه را
آنکه رفت تا به ابد من هستم

به خدایی که نبود، من بودم
حالت بنگ زده ادم را دیدم

طعم سیگار منی، خوب و گوارایی و بد

سمج و پیله و زنجیرِ منی تا به ابد

آنقدر غرق شدم، غرق شدی در همه چیز

نه شرابی نه گلی نه وسط پای تمیز

بی تحمل به هم و عاشق با هم بودن

فارغ از بود و فقط شوت به عالم بودن

گریه کردیم و جهان، خنده زد و طولانی

روی هر طاقت ما، مُشت شد و پالانی

روی چرخیدن چشمان همه زوم شدیم

قسمت پرت جهان آدم مرحوم شدیم

بعد هر رابطه ای دنج خودم زار زدم

روی این تا به ابد، ریدم و گیتار زدم

جدی ام مضحکه شد، باتو فقط شوخیدیم

واقعا خواب بدی بود، که باهم دیدیم

پشت این درد، عمیقا به عمیقش رفتیم

تیغ آلوده به زهر پشت رفیقش رفتیم

بهترین حالت من بود که داشت جان میداد

گل سرخی به لب بوسه ی پایان میداد

دست تو خورد به من از وسطم پاشیدم

از تب و لرز خودم بود که می ترسیدم

چشم ما بود و اتاقی که فقط با ما بود

آه، غم انگیزترین حادثه ی دنیا بود

گوشی ام امن ترین جای هم آغوشی بود

گوشی ات ناب ترین فصل فراموشی بود

آنقدر ساده که پیچیده شدم در هضمش

ارتش کل جهان می طلبید در رزمش

طرح کویسم که ما بوم نمودش بودیم

واقعا فکر بکن، جزء وجودش بودیم

سر من درد گرفت، درد گرفتی تو فقط

نقطه پایان، به کجا؟ ، نه ، بمیر از سر خط

علیرضا رامشک

مست مستم تو بگیر دست مرا
حال بدجور مرا زمزمه کن
دو سه خط مانده که ناجور شوم
جان من صبر کن و حوصله کن

بنویس با همه ی بد مستیم
که خدا فحش به من داد و شکست
واقعا گیج شدم شعر نگو
چرت من چرت شد و گوشه نشست

من که در مسخره ام می لولم
تو که در مسخره ات حیرانی
توبه کردم که دگر می نخورم
بعد این رابطه ی عرفانی

سرکاریم و فقط فلسفه ایم
ازلش تابه ابد می گندد
جنده بود کل جهان..(.. می داد
نیچه حتما به جهان می خندد

به درک درد شدم رنجورم
به درک قصه ی ما غمگین است
وسط پای بخاران و برو

طعم تخدیر بسی شیرین است

هدف از بودن ما؟ هیس نگو

پیک بعدی ی مرا سیر بریز

بغلم کن به فدای لب تو

پیک من داخل هفت تیر بریز

بزنم مغز خودم را تورا

توی این راه دراز مست شویم

بعد هر فحش، که هستیم؟ و چرا؟

بین هم، کوچه ی بن بست شویم

علیرضا رامشک

دم زدم تا که بگویم هستم
دم نزن تا که بفهمم مُردی
بین من با تو مگر راهی هست؟
من نباید شدم و سُر خوردی

وقت رمزیدن من پیچیدی
تا نبینم نشوم درگیرت
آنقدر حول جهان چرخیدی
لعنت و فحش به این تصویرت

جنی و واژه بسم الله من
مثل ماهی به بغل درمیری
فکر کنم مثل من حیرانی
با خودت با همه کس درگیری

زین به پشتم همه شب شعر منم
تا که مرحم بزخم دردت را
گرم گرمی به همه ، افسوسی
روی من دست زدی سردت را

بین سیگار و عرق می لولم
پشت هر پنجره ای می رقصی
واقعا اصل توهم هستی

یا که با دیدن من می ترسی

چشم من خوب تو را کرد نگاه

خرمگس روی عن ات می رقصید

طفل غمگین شب ادرارم باز

از تو و طرز نگات می ترسید

مکتبت شصت به سوراخم بود

بهتر و گنده تر از فریادم

سخت ترین قفل بدن بودی و حال

صادقانه به جهان آزادم

ای تو بختم همه آمال برو

من به هر درد خودم میسوزم /

علیرضا رامشک

لایک نکردمت ولی لایک نکرده خواستیم
میان کج کجان بد، گمان کنم که راستیم
بوس نکردی ام ولی بوس میان دفترم
له له خیس این قلم شعله میانه ی سرم
واژه به عزم زل زدن به وعده ی قرار ما
پتک زدن به مغز تو عاقبتش فرار ما
شعر شدیم و هضم نیست آب به هاونت بکوب
گریه ی پشت گوشی ام گریه به دامت بکوب
دست بکش میان پا دود میان سینه ها
بوسه بزن به خلوتت به من به تو دینه ها
شرم جریحه دار شد، بزن به کوچه های تار
وای به حال عاشقان، پیاده ها به هر قطار
کنج من و خلوت محض، زوزه بکش که نیست شد
هر آنچه گفتنی نبود بین من و تو ایست شد
به من سفر کن از خودت به بهترین بهانه ها
به روی شانه ام بخوان قشنگ ترین ترانه ها
به کوچ و انتظار و تیر به رد شدن از این غبار
بشین و مشت بزن به سر سپیده دم وقت فرار
تمام شدم تمام شد کاش شروع نمیشدم
وقت گذشت و مرده ایم فحش نمیده ام خودم
سلام می دهم تو را به آخرین خداحافظی
بدون هیچ شکایتی بدون خط قرمزی

علیرضا رامشک

اماما برخیز

زوزه زوزه

به آرمانت، نگاهت خیرگی در غم

اماما جانا نگارا

چه آبی چه خوابی

چه برقی شترقی

چه نفتی به این سرسختی

اماما

زوزه زوزه

با آب تو غسل کردیم بعد از جنابت

به برقت سرفتی آسوده شد

تاریکی نبود

به به

نفتت میان خاوری اندر میانست

بلای جان

صدای نان

فروش روز بی دکان

جان مایه ی رشوه

تشنه

که سیراب با گلوله

بمب در خاور

آخ مادر

قبر بود و روز بود و بلندگویی

چه هذیانی چه هذیانی

مساکن وعده بود

خالی خالی

تحقق یافت...اما

امام جانم

امانم

درون صد مقوا

یک لایه نازک

روی سنگفرش هایی

پر از گام یا گام هایی

انقلابت

پر صلابت

در نهایت

از بدایت

اماما

دیو بگریخت

ریخت آب از کوزه

فرشته امدی جانم عزیزم

وہ چه زیبا امدی

به به

گلوها پاره شد آواره شد بیچاره شد

صدها شبیه من

از سیری

بی افیون، قلیون فقط

فقط امنیت است

به به

امام جانم

امانم دادی به به به به

چه شوتی زد ارمانت

به ایرانم

به جانم، داستانم

نه زندان هست نه میله

تيله بازیست در کوچه

نه داری نه ماری

که بر روی وطن خوابیده باشد

واقعا عالیست

رکودی نیست

صعود است

قله هایی در جهنم

امام جانم امانم

آمدی

زود رفتی با این همه سرسختی

ولی تختی که خوابیدی

هنوزم در جماران هست

به به

تنها نشستم گریه کردم روی تصویرم
گردن گرفتم هرچه کردم کل تقصیرم
موجود غمگینی که دایم مثل من میشد
با فکر تو با فکر من آهسته میمیرم

جارو زدم کل اتاقم زیر میزم را
سوهان کشیدم پیکر دندان تیزم را
آنسوی آئینه نشستم خنده با گریه
روی خودم چرخاندم این چشمان هیضم را

از درد پاییز تا بهار از درد جان کندن
گوه گیجه بین رفتنم یا که فقط ماندن
احساس رخوت، عادت و بیهوده تر بودن
انگول به مغزم یا که مغزت بی دلیل عمدا

زاری زدن بین نگاهت قبل بیداری
پیوستن سر با زمین ترکیب ادواری
بین در و دیوار شکنجه روی شعری که
پل می زند بین تو و هر مردم آزاری

یک لحظه در قدیس تو بودم چقدر عالی
دنیای غمگینی شبیه من ولی خالی
هیچی نفهمیدم برایت، نه! برای خود

انگشت بیلاخی به این احساس خوشحالی

بودن نبودن مسئله شاید همین باشد

شاید که دردم از تمام سرزمین باشد

یا خورده های شیشه های بعد هر مستی

با لرزش دستم که می کوبد زمین، باشد

یک اسکناس نیمه پاره در ته جیبم

یک گوشی خیلی قدیمی فاقد سیبم

فکر می کنم کل جهان پشت در منزل

جاسوس بسته بر کمر در فکر تخریبم

ساعت سه بعد از شب و خوابی که اصلا نیست

قیچی ی من روی تو و شعری که طولانیست

زل میزنم روی کمد روی در و دیوار

زل میزنم زار میزنم جات واقعا خالیست

علیرضا رامشک

اندوه...کرمان

از گوشه ی پر مشغله از گوشه ی شهرم
من با خودم با زندگی با این جهان قهرم

جایی نبود، اصلا نبود، تا حس کنم هستم
از فحش کوچه، آسمان، به خانه پیوستم

از شهر آزرده به مشت و وحشت و چاقو
همکاریه همسایه ام با گاو و خر، یابو

از کوچه های شهر من کرمان در تخذیر
از بوی دود و ارتش و قلاده و زنجیر

حبس در اتاقی بودم و ساییدن دندان
احمق ترین فردی درون تنگی زندان

میدان آزادی تجمع، فخر ماشین ها
چشمان حیض دختری در فرش ساوین ها

چشمک زدن از یک خیابان تا ته مشتاق
لاسیدن مانتو فروشان داخل اتاق

جمعیت کل سپاهی ریخته در کوچه

منع قدم، منع قلم، تحریم آلوچه

پیدا شدن مامور مخفی کسری از لحظه

فحش و کتک برچسب بنگی بودن و هرزه

کوچ از خیابان پشت منقل زار زاریدن

روی سپاه و ارتشش در دود شاشیدن

در رفتن از این خانه ها این خیمه شب بازی

در رفتن از سلول تنگ و حکم هر قاضی

در رفتن از شهری که میخس باسن من بود

هر شب به پهلوی زنی مثل زن من بود

در رفتن از گند عرق مغز عفونت ها

از حجم پوتین های سنگین در خشونت ها

لکاته های تنگ شده در داخل دکان

در رفتن از سویی به آنسویی تر مژگان

از جنگلش از کافه ها، شب های تکراری

از بغض در کوچه به قصد مردم آزاری

از گنبد و گلدسته ها از خشکی مذهب

از شعر ممنوعه میان دفترم هرشب

در رفتم اما تا کجا تا گوشه ایوان

در رفتم از هر چی قدیمیست شهر من کرمان

علیرضا رامشک

من واقعا حالم بده جانا مرا دریاب
اما نمی آید صدایی از تو وقتی که
بین منو تو هیچ مطلق، عادی و جاریست
گفتی ولی بی لب زدن، ساکت شو مرتیکه

در بودندت حبس ابد دارم نمی فهمی
این زندگی مسخره اسمش که بودن نیست
لعنت به من لعنت به تو لعنت به هر لحظه
حسی به آغوشم، به آغوشت گشودن نیست

زار میزنم توی حمام زیر پتو از درد
در نا کجایم سایه ها را خط خطی کردم
تنبیه احساسی که بود، دیگر نخواهد بود
کل اتاق جنده را من ساعتی کردم

از درد بچه در رحم از درد ترکیدن
جنسیت دیوی که شاخش توی باسن بود
حرف میزدی من واقعا چیزی نفهمیدم
اما یقینا ناسزایت ساده با من بود

پشت تمام پنجره هرگز کسی نشنید
حتی کمی هم آنطرف پایین تر از پاهام

آخرین برگه ی خود را به قلم می گویم

لکنت کل تنم را به الم میگویم

آسمان مثل همیشه همه چیز بر سر جاش

از زبان نفس حامله ام میگویم

زندگی خوب نبود مثل همین لرزش و تب

مثل احوال خماری به خماری همه شب

حالت گیج و بدی روی تمام بدنم

عین تلفیق و تلاقی ی دوتا رشته عصب

فاحشه بودم و هر شب به تنم غولی بود

میل قلبی ی زمین بود و وسط پولی بود

هوس مثل همه کس شدنم بود ولی

بدتر از حالت زنده، فرم معمولی بود

نه کسی بود بفهمد گل گلدان کجاست

نه کسی هست بداند که نمکدان کجاست

بغض کردم و باخود به خودم رنجیدم

تف به این شانس بگو این نخ دندان کجاست

پشت این پلک فقط عادت بدجوری بود

باید از پای نشست حالت دستوری بود

کل عمری که بگا رفت و بگا خواهد رفت

آدم و شهر و خدایش همه لانتوری بود

شیوه ی زندگیه کرم و به سر فکر عقاب
توی هذیان کویری که نداشت قطره ی آب
حالت ضعفه به هر کس به همه چیز فقط
با عرق، زورق و شیشه و حالات خراب

فحش به رهبر به بسیج، عامل گندیده شدن
فحش به جاده به پراید و چپ و غلطیده شدن
فحش به آیین و خدا و سنن و اصل و اصول
همه را گفتن و در زیر پتو دیده شدن

واقعا مسخره کردیم و تمام شد همه چیز
باختن فوق بدی بود و سقوطی به هزیز
آنقدر بد که سر از بین دو پا بیرون نیست
آخرین پیک مرا مستی و جانانه بریز

علیرضا رامشک

تفی به هرچه بود و هست به این غبار لعنتی

درد سر و شقیقه ها از این تبار لعنتی

پریده رنگ و روی من رسیده مرگ به موی من

شکنجه در گلوی من بوسه به دار لعنتی

نشسته درد به سفره ام نفوذ شک به حفره ام

گدای شهر و شهره ام یه تار و مار لعنتی

جوان شکنجه میشود سری به پنجه میشود

بوی تپانچه میشود به انتظار لعنتی

حکومت شغال و خر شعار دسته ی تبر

شکسته طاقت و کمر سگان هار لعنتی

حدود شرع بهانه ای، حضور تازیانه ای

شکستن ترانه ای در این حصار لعنتی

رسیدن به خودکشی فروش گرد و جاکشی

حلول درد فاحشی، نبود کار لعنتی

کمک به جنگ سوریه فروش عضو و کلیه

مرگ وطن ارومیه، اسد بشار لعنتی

سکوت غمگنانه ای نه میل عاشقانه ای

گریه به یک ترانه ای به روزگار لعنتی

سقوط فکر و آتیه عفونت دل و ریه

نقشه به صحنه و دیه به شوره زار لعنتی

جنگ روانی و خبر شهادت نمر، عُمَر

تلاش های بی ثمر خبرنگار لعنتی

توان مالیه به صفر شروع مدرسه به مهر

نذر و نیاز، دخیل و سحر، پروردگار لعنتی

امید به عزم قافله به حاملان و قابله

به اتحاد حاصله به انفجار لعنتی

علیرضا رامشک

تار و پودم سوختی..افروختی

شمعی نحیف در زیر پا

هرگز نمی میرد که میگرد نفس هایی که با حق حق یقینا در اجین است

مهربانم غصه ام ،شیرین من ، ماه من

خوشه ی پروین من

رنگین کمان، رنگین من

تار و پودم سوختی

چشم دوختی..انتها در ابتدا پیدا شدم

پنهان نبود سوزیدم

چرخیدم در بین تو

محبوب من معبود من

هم غصه ی دیرین من

پیچ و تاب در قوس من

قوس و قزح

در اشک من.

ای سرشک جاودان

باریدم

ای عامل کابوس من

قاموس من..

هر چرا که من نگفتم تو بگو..در بعد من..از بطن من

وصف ها در وصف هایت در فرار

الفرار از دست تو

شعر را تقدیم کردم هرورق بی زورق

در هر لغط ای بی غلط

من غلط کردم..

اصلا غلط بودم

نفهمیدم تورا

ای مهربان غمگین من

آنکه سر زد در نیست

آنکه بغضم را شکست

آنکه با من دود شد

بست بست

بعد گیج گیج بامن نشست

ای گل اندامم تو بودی

وای وای از دست تو

ای غم شیرین سخن

حافظانه سعدیانه

ای جلال الدین من

من طربم طرب من

من نه منم نه من منم

موذیانه می جوی

چون موریانه

این ستون کهنه را

تا بود من نابود کنی

در خصوصی های من

اعماق تن

کارگری مشغول کاری
کارفرمایی غلط کردم عزیز
حکمرانی تو
حکم میرانی به من
نه خدایی خالق
افسونگری
جادوگری
نه نه تو گناهی
بی گناهی
نه غلط گفتم
غلط اندر غلط
تو تنها غمی
سوختم سوختم از دست تو
افروختم
لب دوختم از دست تو
الفرار از دست تو

علیرضا رامشک

غمگانه

سر به دیوار بکوبم بروم
یا که در گیج تو آزرده شوم؟
آنقدر گریه کنی مست کنی
یا به عریان تو آینده شوم؟

ساحر ضعف من خسته شوی
عاشقانه تن من جر بدهی
از خودت تا وسط خلوت من
گل پژمرده به شاعر بدهی

آنقدر رقص کنی تا بشوم
پاره از حیثیت پاره ی تن
بهترین حالت تزریق شوی
بر رگ چاره و تخدیریه من

پای رفتن بزنم ایست کنم
چشم مشکوک تو را سیر شوم
آنقدر داغ شوم زیر پتو
بین پاهای تو تبخیر شوم

آینه کنج اتاقت برود
روی سیمای خودش زل بزند

کل تاریخ فراموش شود
قد یک لحظه اگر شل بزند

سر به دیوار بکوبم بروم
بهترین حالت این خواب شوم
پشت این پنجره ها در بروم
تا تداعی نشوی آب شوم

علیرضا رامشک

دوباره امروز میشوم خودم

کسی کنار دغدغه با باد

سری به زیر آب و با گریه

دهان گشوده باز در فریاد

تناقض شب و سپیدیه روز

صدای چرخ شدن به زیر پا

صدای زمزمه به زیر پتو

صدای جیغ در میان کجا

بدون لباس پیش یک قاضی

به اش نخورده و دهن زخمی

نماز اول وقت به اذان گناه

قدم زدن به اوج بی رحمی

صدای کم و روسری بلند

صدای باد شدن به هذیان

درخت کبریت، آتش خاموش

خلاف جهت خلاف جریان

توده های رنگی، کاغذ و کادو

به طیف مشکوک، مغز پاشیده

به طومور بدخیم، چرک و خونابه

به انقضای خدا، بوی گندیده

دوباره امروز میشوم خودم

کمی ستاره چیدن دو نخ سیگار

پله ها را کمی دوتا دوتا رفتن

پشت خاراندن گوشه ی دیوار

شاید دوباره قرار با زنی دیگر

دستمالاندن به درد عمیق

دوباره شب و زن و تختم

دوباره عق زدن به اسم رفیق

علیرضا رامشک

این شعر نیست جویده های مغز من است

که شباهتی به طول عمر من دارد و گاهی گریه می کند

تنهایی ی قاب پنجره را در افقی که ارزو می کند را زندگی می کنم

و یا با سایه های کش دار دیوارهای اتاقم

زیر نور پژمرده ی لامپی که مرگش نزدیک است

این جانور خودش را می فهمد لمس می کند و تحمل می کند

از تارهای عنکبوت فهمیدم گوشه گیری را و فلسفه ی بافتنی ها را

از مگس اموختم چرخ در فضای دلشوره را و این ممتد بی فرجام را

از مورچه های حمال تاریکی خانه را می دیدم و شنیدم کلاغی بشارت خواب عمیقی را داد

و بچه بودم زمانیکه خنده ای در حیات مدرسه ام با من دست داد و من هم خجالتی بودم و سنگی کوچک را شوت

کردم به هدفی نامعلوم

و هنوز هم حسرت ان روز را دارم که گلهای محمدی در باغچه مان به من بوسه میدادند و من به مورچه های حمال

فکر می کردم

و با سایه ام بازی می کردم

هیچ چیز عوض نشد جز اینکه دانستم مادرم مرا دوست دارد و من باید از پدر بنویسم و با خواهرانم گریه کنم

علیرضا رامشک

داشت واقعا می مرد

داشت واقعا می مرد

بی انکه حتی شکایتی کند

درگیر بود و داخل حیاط

راه میرفت با هدیان پروانه ها

سقوط را در انهدام درخت دید

قوش را تیر زدند و جگرش سوخت

با موش ها صحبت کرد

با زباله ها رقصید

میانش را گرفت از درد

بچه اش در شکم زار میزد

پایش کمی سر خورد

چراغ ها قرمز شد

پرچم ها برافراشته شد

واژها را قی کرد

استفراغ بود و خون

تیغ بود گلوله

پشت سرش سایه اش تنهایش گذاشت

دستههایش میلرزید

دو قدم مانده بود تا مرگ

دو قدم مانده بود تا در کام تاریخ فرو رود

سنگ پرت می کرد

به خودش

به ستم دیدگی اش

گوش های دراز و چشم های گرد

به لختش دست میزدند

به رویش می شاشیدند

زخمش عفونت بدی داشت

و بچه اش در رحم زار میزد

و بچه اش زار میزد

زار میزد

علیرضا رامشک

حبس ابد تیر و تفنگ

جرمت چه بود...حرف قشنگ

گفتم که گل رویدنیست

این آسمان از آن کیست

پرواز و پر تا بی کران

بوی کفن در خاوران

مشت بود و تیر چوب و چماق

شلاق سفت در یک اتاق

حبس ابد دار است و خون

کوچه قرق شهر واژگون

جرمت چه بود؟.....تصویر روز

نقاشی ی مردان قوز

حرف بود و لب مشت بر دهن

رنگ سیاه در پیرهن

نقاشیه خون و جنون

چشمان مادر لاله گون

نقش کثیف قتل گاه

چرک و چروک بازداشگاه

حبس ابد گور و کفن

پژمردن گل در وطن

جرمت چه بود...بی روسری

جیغ از سپاه از توسری

حق و حقوق در سطل عن

حس بدی در پیرهن

چهره عبوس منع قدم

ارایش بی هفت قلم

درد زنی از دید بد

کالای خوب در یک سبد

جشن بلوغ تکلیف من

در تخت خواب آغوش زن

حس ابد ننگ و گناه

زانو زدن پیش سپاه

جرمت چه بود...نشر کتاب

یک واژه ای از آفتاب

پیکر تراش در واژه ها

پیمودن دروازه ها

فریاد درد بغض و سکوت

شعر و تیر در روبروت

ترسیم خشم قتل و ترور

نبض غزل بی سانسور

حبس ابد زور و فشار

شهر نظام با پاسدار

جرمت چه بود...روشنگری

شیخ و شیوخ دیو و پری

تفریق زور از سفره ها

آزادی ی بی پرده ها

رو کردن هر چی دروغ

رسوایی شیپور و بوق

خواهان دنیایی قشنگ

بی بمب و خون حتی فشنگ

حق نفس حق حیات

حق خودم از کائنات

علیرضا رامشک

آرام حرف بزن ساکت درد بکش

بر خیس دفترت تصویر مرد بکش

چرک و چروک و شرم کهنه لباس تو

یک حفره سهم تو از شکل خاص تو

رنجیده زیر پا ته مانده سهم تو

پول و کلاس و درس خوب است به وهم تو

پشت چراغ سبز سوراخ جیب تو

رد میکند سریع طرز عجیب تو

تن پوش کوچه ها خوابی به خستگی

درد می کشد کسی درد شکستگی

از ناله پشت سر جیغ تجاوزی

زخم عمیق فقر دود و تعرضی

آرام باش و بد آرام باش و خوب

آرام باش گلم مشت بر زمین مکوب

آرام باش و درد آرام باش و مرد

بد رنگ بدرنگ بدرنگ باش و زرد

پایین شهر و شب سطل و دو موش پیر

یک گربه چموش در کوچه ی حقیر

دل ضعفه های در، دیوار و پنجره

سیگار و سرفه ها آزار حنجره

جنسی که نشئه بود چرتی که پاره بود

دست گدای شهر پای مناره بود
سجاده ها سیاه دود و دروغ و ترس
کار درشت و سخت مشتی به روی درس
نه عشق و وعده ای نه گرمیه سری
تیغ و حمام و مرگ در سیم آخری
ما شین قراضه ای امید زندگی
مقروض به خلق و خلق حس درندگی
در سفره نان نبود سر در میان پا
تفریق بین ما مادر پدر جدا
کار و کساد ما شبگرد و کوچه گرد
آرام تو پاره شو آرام رفیق مرد

آرام باش و بد آرام باش و خوب
آرام باش گلم مشتی بر زمین مکوب
آرام باش و درد آرام باش و مَرَد
بد رنگ بدرنگ بدرنگ باش و زرد

علیرضا رامشک

صدا گم میشود در شهر
صدا گم می شود در دود
نه دستی روی سر با مهر
نه خونی در رگ ما بود

ترانه خوانده ای با بغض
صدا تسکین ما هم نیست
چه تکراری چه تکراری
که این کابوس طولانیست

تنت می سوزد از گریه
تنم می سوزد از هق هق
تن چسبیده کنج فقر
نه دلباخته نه یک عاشق

چه بی رحمانه عید آمد
بهار زیر کسی خوابید
دل ماهی ی تنگ خون است
کدامین بچه می نالید

علیرضا رامشک

سوختم و سوختنم شکل تو را داد کشید
ذره ذره بدنم پشت تو فریاد کشید
شکل پیچیده ی ما شکل حماقت می شد
حجم زندان عمیق وصله ی عادت می شد
یک نفر از وسط پنجره نوری می دید
یک نفر کل جهان تله ی گوری می دید
واژه ای بین کتاب حل معمایم بود
نقطه ها در ته خط حرکت امایم بود
منطق از دایره ی مغز پریشانی ماست
منطق اینست چروک روی جبینم پیداست
دوسه خروار کتاب و دو سه جین علم وجود
حاصلش زرورق و هرزگی و چشم کبود
منطق از درد نگفت فکر کنم جنسیتیست
آبرویی که فقط بین دو پا حیثیتیست
خر عاقل که خدا بود و خران بنده ی او
بحث باریکی ی تیغ است و به باریکی ی مو
حرف زیبا زدن و زشت نبود کردن خلق
عادت دیدن دنیا به گرفتاری ی طلق
معجزه کرد کسی پای کسی بی کسی شد
کفتری گرد حرم گشت و کمی کرکس شد
دسته ی زور به ماتحت و لبی خندان بود
آخرین منزل امنی که فقط زندان بود

علیرضا رامشک

شاید هنوزم زنده ایم از لذت مردن
دیگر چه فرقی می کند راه آهن و جردن
بیداری و کابوس مردی گوشه ی تصویر
قوطی شدن تیپا و مشت از هر کسی خوردن

شاید کسی کار مهمش را فنا داده
شاید کسی زیرآب زده او را بگا داده
لب بسته و چشم بسته در یک انفرادی بود
شاید کسی پرونده اش دست خدا داده

۹ ماه و ۹ روز انتظار و بچه اش افتاد
رویای مادر بودنی در گریه اش رخ داد
چاقو و سلاخی صدای بع بع میشی
این بچه دائم زیر آب، فریاد در فریاد

دیگر برایم زندگی دنیای بی رنگ است
شورت بنفش تنها برای مرد الدنگ است
کاندوم چه فرقی می کند هفت رنگ یا مشکی
جر می خورد تصویر من ماتحت ما تنگ است

علیرضا رامشک

حس کن مرا در بین گریه بین بد مستی
حس کن مرا وقتی به کوچیدن تو پیوستی
بین خطر تا فاجعه بین تن دیوار
حس کن مرا وقتی عذابت میده تنگدستی

بر روی تختت وقت زاری زار زاییدن
دندان به دندان دست بر دندان ساییدن
در تیر و ترکش با صدای بوق در بوق
حس کن مرا زیر شعار سبز شاشیدن

در نامه های سر سپردن در سیاستها
در اسلحه بازی قماری با ریاست ها
پیچاندن پیچ صدا تبلیغ سلاخی
حس کن مرا وقت فشاری بر قداست ها

وقت دروغ و تهمت و ترسیدن و اعدام
دوران پیری از خمین و نقشه ی صدام
دوران پیروزی ی بی برد و زمین در خون
حس کن مرا در زخم چرکی من از فردام

زیر ستون کهنه ای از گند و نکبت ها
در شاش موش و عنکبوت تبلیغ شرکتهها
گردن کلفتی بمب و خمپاره صدای مرگ

حس کن مرا در بین جنگ در زیر غلطک ها

در معرکه با خرمگس با وز وز دینی

در قد کوتاهم پس از داروی تضمینی

در یا حسین و روضه های روز عاشورا

حس کن مرا در این بلندگوهای تکوینی

محو تماشای قلم موها به ویتترین ها

۲۲ بهمن چراغ، فانوس و تزیین ها

کش رفتن یک لقمه از موشی درون سطل

حس کن مرا در خیمه شب تکلیف و تعیین ها

علیرضا رامشک

جان داد ولی عاشق این خاک وطن بود
جان داد اگر گوشه ای از پاره ی تن بود
درد است ولی گردن تاریخ به بغل بود
در پشت و در خانه ی بی روزن من بود

//دیوار به سینه فشار و همه مردم
تابوتِ لقمه ، کباب و گل گندم
درد شدیدی، گلو درد و تحمل
این نطفه بمیرد به تاریکیه کاندوم//

با یاد خدایی که نبود تیغ کشیدند
بی کفش و کلاه تا حرم و گور دویدند
بر خاک وطن تاختن و تیر و تفنگ بود
با حکم ولی گردن عقل را که دریدند

داروی خرافه که بکام من و ما بود
آن جنده ی هر روزی و پطیاره خدا بود
این طایفه در ماه و کمی چاه پرست است
ای هم وطنم ناجیه ملعون به کجا بود

بر روی تمام شرفت تور کشیدند
پیش از نفست جای تو را گور کشیدند
بر حیثیت شیخ و شیوخ از سر سیری

غلطید به خورش یکی تحت تعرض

در فاصله ی شهر شمال، تنگه ی هرمز

لبخند نزد بین تصاویر دروغین

در بین قوانین پر از دین دو تا بز

آروغ که زدند، سیر شکم بود و ولی من

یک خسته ی درمانده شبیه سر دشمن

یک مرد که در حالت آلات شما بود

مانند دو پستان و جماهیر لب زن

هر روز عزا دارم و هر روز سیاهم

من غرق عرق کارگر غرق گناهم

در شادیه بغضم که دلم سوخت ازین فقر

من شاش به تسبیح و به ریش و به سپاهم

با مشت بزن خون بیاش روی چمن را

با کلت بزن ناله ی خونین وطن را

یک عمر بخند پارگی و سادگی ام را

نانی که نبود سفره ی شرمنده ی من را

بیچاره یتیمی که در آغوش پدر نیست

با قاتل بابای خودش فکر خطر نیست

بیچاره فلاکت که در آمد به مذاهب

آگاه از این فتنه و از خون جگر نیست

اینقدر سکوت هم فشار دل و رودست

تهدید کند آنچه نبایست و نبودست

ما بی شرف چهره ی معصوم نبودیم

ما چهره ی خشکیده و چشمییم که کبود است

علیرضا رامشک

در دایره ی قسمت ما گوشه ی دیواریم
از زمزمه دلتنگیم از همه‌همه بیزاریم
پس گردنیه قرنیم میخی به کف دستیم
در کوچه ی دلستن غمگینیه بن بستیم
محدودیت آغوش دستان به بغل زنجیر
تادیب شعور ما با چوب دو سر تکفیر
ما فاحشه ی پاره از آلت بی پولی
یا خستگی مفرط در آدم معمولی
ما شور حسینیمو تفریح بلا مانع
به رهبر فرزانه به اشک علی قانع
ما چاک شده قلبیم از نامه ی سید جان
ما خنده ی حظ کردن چون پسته ی رفسنجان
ما ترس چرا گفتن ما بغض چرا ریدن
قه قه شده ی مسخیم از ترس تو خندیدن
ما منقل و وافوریم تخدیر شعار و شور
بیداری در خوابیم هق هق بغل تنبور
ما نسل گریز و درد از ارگ بم و دربند
ما کوله به پشتانی از ترکیه تا ایرلند
ما خستگیه بازار شرم از طلب موجر
ما تا به ابد قسط و چس ناله ی مستاجر
ما هیس نگو نشنو ما مرگ بگیر جشن و
ما جمله یتیمانی، هفتی گرو هشت، نه
ما هیس به آفاقیم آویخته به هر طاقیم

شاهکار تحمل ها ما فعل پر از شاقیم
ما عاقل نادانیم ما عالم فحاشی
پر خاش به در و دیوار پر خاش به نقاشی
ما خط به هر آنچه هست، بود و عمل و برهان
در کنج قفس محزون در مقعد فکر سوهان
ما جسم علیل و درد زیبا به مکمل ها
آرنولد مخدرها قاری ی مزمل ها
ما خفته به محرابیم این گوشی ی من بستان
این کودک شیر خواره در انجمن پستان
غولیمو فقط موشیم در حق و حقیقت ها
دنیای مجازی باش تفسیر بصیرت ها
از قافله جاماندیم یک فاحشه خاموش است
من ماتم و افسرده امشب به چه آغوش است
ما هیچ بد اندیشیم خود باوریه مطلق
در پشت در اعجاز هر لحظه تق و تق تق
آن عرش فروپاشید ان چاه بهم خشکید
آن باکره ی فکری شوهر که ندید ترشید
در خواب بدی رفتیم کابوس بدی دیدیم
صد موج رسید پاشید افسوس که نفهمیدیم
طبلیم و کمی خالی من خسته و تو خسته
من خسته که برخیزم تو خسته و لب بسته
تکرار حماقت ها فرهنگ غنی داریم
یک لحظه خجالت نیست افکار غنی داریم

من میخ به باسن ها تو انگولکی دائم
کرمی که گرم ها داشت در ذات خودش قائم
ما حاشیه پردازیم اصل فلج هم آنجاست
پیگیر خزعبل ها ای داد، ته دنیاست
خوردند همه، هر خوردن، بردند همه، هر بردن
اخبار جدید چی بود؟ آمار به حج مردن

علیرضا رامشک

کمی در آنطرف احسنت کمی در اینطرف دشنام

تن شهری بگا رفته کمی هم شاعر گمنام

عمیق است درد جان کندن ولی باباست که می فهمد

جوان خسته از شورش به روی دار می خندد

شب است و برزنی تاریک قدم ها سوت هذیان است

تبر بر گردن رویش،نبایدها،بیابان است

خران و اسطران بیدار خدایان به ظاهر خوب

شعور مردمان خاموش،خفه در جنس نامرغوب

به تکرار غم نیما کجای این شب تیره

بیایوزم بیایوزم قبای ژنده ی خود را

تبر داران مردم کش وحوش نا نجیب و بد

سقوط هر چه آبادیست تلاش در رویش گنبد

جهانخواران طولانی هیولاهای تاریخی

شیاطین عبا پوشی نه از آدم نه مریخی

نباید دم زد و خندید نباید حرف انسان زد

نبایدها نبایدها نباید سنگ به شیطان زد

شعور، حبس و شعار روشن عزیزم چادرت افتاد

تحول زیر ناف شهر نعوذ ملتی رخ داد

شراب و شرم و شاش و درد، تهوع، حالت ضعفه

میان رشد اندیشه دمامد حالت وقفه

عبادت های بی حاصل خدای گنگ و نامعلوم

رسولان ستم پیشه خدای قاتل مظلوم

فشار در هرچه سوراخ است تلاش دائم دولت

خراج گیران جان و خون بدون ذره ای مهلت

فرار ملتی در خواب گریز واژه ای در من

علامت ممنوعی بر لب میان میله، مرد و زن

جهان خاموش شد و گم شد برای کودک فردا

به مادر پاره از دادن به جیب خالیه بابا

تماشای فشار و درد شکنجه گاه ایران است

خدایا کفر می گویم ولی تاثیر ایمان است

زدند دسبند به شعر من به حکم قاضیه دیوان

محارب، مرتد و ملحد، پریشان حالیه قرآن

کجا باید تبسم کرد کجا باید کمی فهمید

عزاداریه طولانیست کجا باید کمی خندید

صراط مستقیمت کج به شیب قبر تاریک است

میان بودن و بودن تبر از جنس تفکیک است

خدا دزد و وطن دزد و رییس مملکت دزد است

چماق بر فرق فهم ما جهان دیگری مزد است

فراموشم کن و بگریز تو هم در دود و وهم و چرت

بزار بر دوش خود آلت، خفه در لای پا و شورت

علیرضا رامشک

من سر رسیدم از خودم از لذت بودن
در واژه هایم خط خطی هایی که ممنوعاً
حالا خیالم راحت است بغضم نمی آید
زیر چراغ روشنی با شعر آسودن

حالا میان تو شوم با بوسه و هق هق
شاید شبیه دلکمی در نقش یک عاشق
یا شکل فردایی کشیدن فارغ از دردی
دنیا تولد می کند در صبح بی صادق

باید کمی با گریه ها با مرغ رو دیوار
بازی کنم یا که برقصم بابت سیگار
باید کمی جارو کنم کل اتاقم را
یا می توانم غش کنم در ناله ی گیتار

در زیر باران عاشقانه پرسه در پرسه
این بچه از سردی و از طوفان نمی ترسه
هر لحظه دنیا دور او خط های حائل بود
هم عاشق وهم فارغ و هم پوچ و یا هر سه

پیدا کنم راهی کنار بمب و خمپاره
یا پیچ پچی، عمق سکوتِ مرد آواره
یا تکیه بر هر چیزِ سفتی که نمی ریزد

یا تکیه بر یک قدرتی که مثل دیواره

باید تمام خانه گُل باشد بدون برگ

تا سبز نشاشم روی آزادی بنام مرگ

هر چی که یادم رفته را از نو بخوانم باز

مثل خرابیهای در بَم، زلزله در ارگ

موسیقی ی لایت و شرابی و کمی لبخند

بیرون کنم کل لباسم، دامن و سربند

تا مدتی پهلو بگیرد کشتی ی صیدم

صیادِ صیدگونه، مردد در دلِ سوگند

علیرضا رامشک

۲۰۱۶/۶/۴

آخرین تصویر را با من بکش
در جدال درد ها و خنده ها
ذهن ما این بومِ تارِ دردمند
مثل دلالان و این راننده ها

آخرین تصویر را زیبا بکش
پرُ پرنده پرُ گل و بی هیچ دار
فارغ از دوران استبداد و غم
گنج بخشایش، بدون حرص مار

جای حبس و میله و باطوم و چوب
یک درخت سبز پیروزی بکش
رنگ شادی را بپاش و شاد شو
جای حزن و دردِ هر روزی بکش

خانه را از چنگ اهریمن بگیر
شکل مولا را بکش پای فرار
انتقام کل میهن را بگیر
ملتی را رنگ بخش در کارزار

خون و جان بی نصیبان باز گیر
نانمان را بر سر سفره بچین
کل تاریخ وطن را پاره کن

رنگ آزادی بزن بر سرزمین

دست تفریق تمام جمع را

اتحادی کل ایرانم بکش

جای وحشت، مشیت بر بومت ببین

قطره قطره خشم یارانم بکش

علیرضا رامشک

دیگر هیچ چیزی برایم لذت بخش نخواهد بود به تو قول میدهم!!

آنقدر جریحه دار شده ام که وقتش شده است معتاد شوم

با سرنگ، خونم را بجوشانم که رگ خواب رفته ام دیگر بیدار نشود و تا ابد خدر شود

آنقدر گل میفروشم و فال میگیرم تا که مادرش خودش را نفروشد

آه مادرم ای کاش تو هم فاحشه بودی

که من یادم نمی رفت شهر دارد پاره میشود و من به خیالم که زیر پایم سفت است

وقتی که سرسره در پارک سقوط کرد، دخترم را به حبس در خانه تنبیه کردم

و سیگار میکشتم که مبادا نفسم برای دودین زیر باران چاق شود

هوای جنوب گرد و خاک کرده است و شیشه هایم را گل مالیده ام

اول صبح بود که نخواستم بمیرم و در بیمارستان اعتراف کردم که پنج گرم تریاک خورده ام

اگر بخوادم که دیگر گریه نکند چند باید بدهم؟...آه دخترک بی بابا

پدر سوخت در سالهای مقاومتی!

و یا وقتی که دوچرخه پشت ویتترین بیش از اندازه گران است

و دفن میشود کنار برگرهای نخورده و کیف های فانتری

نه نه دیگر مرا خوشحال نخواهی دید

وقتی که هر روز بر دار میشوم

و یا از درد بی درمانم اعتصاب غذا میکنم

دیگر از هیچ چیز لذت نخواهم برد

این را به تو قول خواهم داد

من سالهاست در خاوران دفن شده ام

علیرضا رامشک

۲۰۱۶/۰۶/۲۷

بین این گریه کسی خواست مرا بوس کند
بین زاریدن من دنده ی معکوس کند
یک نفر خواست بگیرد همه چیز از دل من
لب خود را به لبم عاشق و مانوس کند

یک نفر صندلی خود به کنارم حل داد
تا ابد درک کند هرچه که دارم قول داد
فندکی زد که بسوزم دو سه نخ کنت بلند
یک دو گیلاس براندی و بدستم گل داد

یک نفر جیغ کشید تا که به هذیان نروم
مادرم عکس گرفت تا که از ایران نروم
داد به من از پس و پیش دختر مورد نظرم
که در اعدام سحرگاه پشیمان نروم

یک نفر دست مرا سخت گرفت توی اتاق
یک نفر فال خرید از سبدم پشت چراغ
روز میلاد منو کل جهان یادم کرد
یک نفر هدیه به من داد ز شامات و عراق

یک نفر گفت بیا شب به شراب و شعری
جلسه ی مسخ شدن بین حروف عبری
یک نفر حالت من شد که نشست بر آلت

حرکت لیز شده روی وجود زبری

یک نفر حلقه ی دار از نفسم باز گرفت

موقع رگ زدنم دست مرا گاز گرفت

وقت تزریق دوا در رگ لرزیده ی من

دکتری خبره شد و دست مرا ناز گرفت

من که شعر می شدم و دفتر من درد گرفت

کل مغزم شبیحی جاکش و ولگرد گرفت

کوچه فریاد کشید و همه چی رفت بگا

بوی خایه تن این کوچه ی نامرد گرفت

علیرضا رامشک

میخواهم از این خواب برخیزم برادر جان
تخت شکنجه در بغل میگیردم محکم
کل رفیقان را درون حس می کردند
بی شک هنوزم بعد از این در بدترین شوکم

سر می برند هر سر که بوی مشت می داد
با سرفه های خشک و خس خس در هوای مرگ
باید بمیرد ریشه ها رستن که توهین است
در این بیابان خفه بی بوته و بی برگ

حس عجیب توطئه در جیب شلوار است
آهسته میگوید کسی باید شهادت داشت
آنسو تر از میدان ما خارج تر از تصویر
در جبهه ی دشمن کسی میل شهادت داشت

فکر گلوله می کشد رویای آزادی
تزریق سم است در رگ هر کس که می جنبد
آنقدر فشار آورده اند بر دنده های ما
ایمان به چیزی در درون آبیّه گنبد

دزدان که دعوی می کنند امنیت مارا
دیگر برادر جان به حکم قاضی اش شک کن

پشتم شکسته هموطن از خواب خوش برخیز
دیری نمی پاید که گرگ در خانه ات باشد
فردای خوبی را به کام تو نمی بینم
از آن بترس که امن تو سردخانه ات باشد

امروز که شلاق می زنند پشت غرورم را
فردا به روی باورت هم نیز میشاشند
این وارثان و والیان و حاکمان شرع
باور بکن چاقو کشند و جمله اوباشند

من را که برخواستم به فرقم چوب و آجر بود
آن دم که برخیزی به پایت شورت پر خونست
در گیج و ویج یا حسین و یا رضاهایی
زخم عمیقم از کتک در آب و صابون است

وقتی که لقمه توی سفره هق هق باباست
جلاد بابا خاک قبرش ارزش ما بود
کل وطن میراث این دزدان روحانیست
تف کن به روی پیکر امنیت نابود

در انفرادی جرم من باور نکردن ها
زندان کشیدند دور تو چون باورش کردی
فکری که پیرامون آزادی ی ایران بود

لفظ رکیکی را نثار مادرش کردی

من تکه تکه می فروشم پیکر خود را

دلالت خوبی باش و انعام مرا بستان

آسوده باش و محفل عیشت مدام بادا

تا که بپرند خواهرت را از دوتا پستان

یک لحظه باور کن مرا شاید خودت باشم

آیینه ای غمگین تاثیر تحمل ها

بین دروغ و دزدی و نامردی و توهین

یک برده ای بین رئیسان در تبادل ها

علیرضا رامشک

۲۰۱۶/۰۶/۱۳

بغص می کند دیوارهای خانه ام بامن
تا بعد از این تابیش از این بیهوده تر باشم
با اینکه غمگینم به عمق این تجاوزها
سعی جهان اینست که من آلوده تر باشم

ترسیم چوبم که تمام لحظه ها خط است
پایان این شب که سپیدی سر نزد آخر
دارد تمام زندگی در سینه می سوزد
این بچه بابا مرده است و در غم مادر

دست به گریبانم که شاید بین صد خنجر
در اعتماد بودنی آسوده تر باشم
یا در میان سفره و این کاسه ی غمگین
سهمیه ای کمتر از این خون جگر باشم

با پنجره حرف میزنم با میز می خندم
با من کسی سکس می کند در جشن خون بازی
بیچاره هم تختی ی من بعد از تجاوزها
آهسته میگوید سلام خوبی تو هم بازی؟

قورت میدهم آب گلو در فصل بی آبی
ترس از نفس ها دارم و من میکشم تریاک
تیز میکنند در پشت من حین نماز خواندن

رو میشود هنگام سجده ناله های خاک

محو میشوم با تو در این تصویر نقاشی

تا قسمت ما بعد از این تصمیم کبری چیست

وقتی شکست از غفلت هوای سکسی بود

جبران آن در حفظ یاسین یا که یسرا نیست

علیرضا رامشک

۲۰۱۶/۰۸/۲۰

به رگبار بستنش خشکید آخر

جوانی توی این زندان تیره

میان اینهمه جلاد دیندار

کنار کارگری که گوشه گیره

دهان و استخوانش خرد میشد

که مشت میزد ستون نانجیبیان

به خاک و خون نشست و جان می داد

روان می شد به تاریخ خون ایران

سرای مادری در دست دشمن

سرای مادری میراث دزدان

سرای مادری زیر شکنجه

سرای مادری مرگ عزیزان

همیشه چوب و چکمه، تیر و شلاق

همیشه در مسیر زور دولت

فروش کلیه، قاچاق و فحشا

سر ملای پیری تاج شوکت

تجاوز توی اذهان عمومی

فشار و حربه با احساس مردم

مدد از دین و الله دروغین

به تدبیر ولی، روباه بی دم

ریاست بین جلادان انسان

ریاست با شعار رنگ ملی

نوید بلبل و گل‌های رنگی

شراب و شربت و مجنون و لیلی

دهانش آشکارا پاره میشد

دهان مشت شده روی اکاذیب

خدا بودند و آدم پرت میشد

به خفت، بعد شاشیدن به یک سیب

علیرضا رامشک

۱۶/۰۷/۲۰۱۶

سرگیجه دارد عقل من تعلیمی ی من کو؟
این پا به آن پا می دهد فحش رکیکی باز
آهسته می گوید شیخ در گوش هوشیاری
باران گرفته نازنینم تو شریکی باز

مغزم گره خورده به فقدان تمایل ها
در شک من حس می شود بوی شراب تلخ
عطار غمگینی میان نامه ی سری
با مثنوی های درازی از جلال بلخ

زنگ می خورد گوشی درون گوش چرکینم
حس میکنم دستم تکان خورد زیر این آوار
دارم به سوی مقصدی متروک میرانم
سفت می شوم مثل بتن در سینه ی دیوار

از ارتفاع سن خود میل پریدن نیست
باید بیوفتد فکر بودن از سر گیجهم
حرف می زند لبهای من با ذکر غیر و غیر
آنگونه هستم ، نیستم ، من مرگ تدریجهم

علیرضا رامشک

وقتی خدا نابود شد دیدم ستاره روشن است

دیدم ثواب مادرم در جانماز عین من است

وقتی خدا نابود شد من مرد بودم با دو دست

کابوس دستان فقیر در ظلمت یکتا پرست

وقتی خدا نابود شد دنیا مدارش مو نزد

بابا به حقش تشنه بود دیگر کسی یا هو نزد

وقتی خدا نابود شد قاضی به حکمش چاره کرد

بچه بدور از معصیت اندیشه ها را پاره کرد

وقتی خدا نابود شد بغض زمین در جا شکست

هر کس به دستش تیغ بود بر گردنش قلاده بست

وقتی خدا نابود شد قطعا جهنم دود شد

راوی به کذبش زجه زد ترسید و شرم آلود شد

وقتی خدا نابود شد ققنوس از آتش دمید

جعدی که نامیمون بود از کاهگل دیوار پرید

وقتی خدا نابود شد هیچکس به هرکس دوست شد

لخت بود و هر چیز سیاه در چشم مردم پوست شد

وقتی خدا نابود شد شیطان انسانی گریخت
از کوزه گند بیرون نزد افتاد و خون از کوزه ریخت

وقتی خدا نابود شد انسان به انسان روی کرد
عمر می گذشت و ماهتاب آرام نگاه در جوی کرد

وقتی خدا نابود شد دنیا به عقل پیوند خورد
در قبر صندوق طلا دیدند کسی جان می سپرد

وقتی خدا نابود شد دیدم ستاره روشن است
دیدم ثواب مادرم در جانماز عین من است

علیرضا رامشک

۲۰۱۶/۰۸/۲۶

روزهای درد و دروغ و دغل
حرف درشت و بدون عمل
خندیدن خلق به زور کتک
مستضعفینه حسین و فدک
باند ترور، بسیج و سپاه
مردان بیعت به تصویر ماه
اهدای توهین به زندانیان
ترس و تجاوز به قربانیان
چشمان خیس و به خون جگر
از قتل فرزند به دست پدر
سیمای زشت و کریه خدا
گرگ درندست و بی اشتها
درس اکاذیب با آموزگار
حس خشونت، خیال فرار
حبل المتین به چاه سکوت
راضی به فقر و شب روبروت
تسبیح و تعظیم خودکامگان
شور حسین و سیه جامگان
جدی ترین مکتب زندگی
پول سیاه و لب و جندگی
تهدید فکر، خارج از فکرشان
قاضی به تصمیم اعدامشان
شرط و شروط از برای بقا

احکام سمی، رسول و خدا
بالاترین رتبه در سرنوشت
رهبر، مدافع، امامان زشت
بخشیدن کل این سرزمین
ترفیغ زندان، رجایی، اوین
همکاریه پشت پرده به جنگ
حس غرور و شرف در تفنگ
گفتند که منجی نجات می دهد
قبل شکنجه نبات می دهد
خیلی کلفت بر لبات می دهد
مردی و حکم لواط می دهد
در شام آخر، کنار وزیر
سردار در رزم، سوار و سفیر
در یک قمار همیشه غلط
خط مقدم منو ما به خط
پایان چیزی به نام وطن
تسبیح به دستش به دستم کفن

علیرضا رامشک

زمین از غصه می میرد زمان هم
خشونت جای همدردی نشسته
گلوله میزنند تیر است و ترکش
تمام شیشه ها در هم شکسته

ستم از سوی انسان است به انسان
به پشتگرمیه توپ و تانک و ارتش
به یغما بردن آبادی ی ما
تمام ارزش و تاریخ و نفتکش

به تثبیت حضور پایه ی ظلم
گلوها را بریدن کار سهلیست
دل میسوزد از این نسل ساده
گمان کردند که این روباه اهلیست

حکومت با فشار و زور و باتوم
حکومت با اذان و مذهب و دین
امام از سوی موهومات غیبی
هواداران آن الله مسکین

سر هر کوچه اعدام است و شلاق
خبر از داخل زندان و تهدید
هدف تزریق سم در ذهن مردم

قدم با لرزه ها یا حس تردید

سیاستهای پنهانی ی دولت
فروش اسلحه ،سرباز و باروت
حقوق کارگران در شام و موصل
نمیچنید تن ملت به تابوت

حضور شیعیان، پیکار سنی
منو تو خرج این پیکار و دادیم
فساد و فاحشه فقر است و حق حق
منو تو سهم هر بیمار و دادیم

خدا مکرش که مکرالماکرین است
ولی امر او پرورده ی اوست
حضور شیخ مافنگی به مجلس
زمام مملکت در دست یابوست

منو تو در اصول دین و دنیا
اسیر نقشه های شوم رهبر
شرف از قامت ایران که بردند
کجایی هم وطن در خواب سنگر؟

علیرضا رامشک

۲۰۱۶/۰۸/۲۲

ریشه ها جویده شد ریشه ها به خون نشست
جای آن، درخت ظلم پشت و طاقتم شکست

با دروغ و چرت و پرت با جهنم و بهشت
با کتابتی به مکر، باوری به سر نوشت

خط قرمزی سیاه گوشه ی تفکر است
پاسبان این ستم ذهنش از خدا پُر است

موزیانه می جوند پوست و استخوان ما
چون خدا که شاهد است، مشمت زدند دهان ما

واگذاری ی جهان سوی خالق عجیب
سکس با خدای خود، مرگ مردم نجیب

ذره ذره می رود بود ما به بودنش
ننگ برین خدای پیر، مرگ براین حکومتش

علیرضا رامشک

مثل مردی مُرده باشه مثل دردی بین سینه

مثل بغض احمق من تو که گفتی غم همینه

مثل رفتن تا همیشه گریه های پشت دیوار

گفت به من یک دکتر پیر به سلامت مُرده بیمار

خط زدن روزای عمر و بوسه های لبه تهدید

مغزِ « نه » گفتن به هرچی! توی این حادثه پاشید

با تو می شد زندگی کرد بعدِ یک اعدام مشکوک

یا که رقصید یا که لرزید وسط سازهای ناکوک

مثل یک تف رو به بالا دیگه تاثیری نداره

هرچی گفتیم هرچی میشه، میشه پاره میشه پاره

گورمون کردن ولی ما حس نمی کردیم که مُردیم

آنقدر فشار و درد بود تا کتک بود گوه می خوردیم

قرقره کردیم و غُر غُر تا یه چیزایی عوض شه

غافل از اینکه همینا میتونه بازم مرض شه

فاصله آنقدر زیاده که توهم میشه گاهی

خر لباس نو میپوشه، میشه سید، پادشاهی

فاصله آنقدر زیاده بین جمع ظاهرا خوب
که هدف تو مجرم مکر، خرده کاغذ میشه با چوب

ما که بحث و محفلامون شیره و شراب و شورته
بین پاها که بلنده اما مغزها توی چورته

کی براش دیگه مهمه که جنایت میشه یانه
پشت اعتماد جمعی باز خیانت میشه یانه

مثل آخرین بهاریم مثل تا ابد زمستون
ما همونیم که نخواستیم فحش بدیم به برف و بارون

علیرضا رامشک

داغ تلخی توو گوشه دفتر
آب گذشت از سرم بالاتر
کنج میله بازی با گریه
من پر تو پر کلاغ پر

مشت و دیوار گریه ی بارون
بغض داریوش قصه کارون
قهقهه بلند در تشنج تو
بازیه خطر در بلندخون

مثل تابلو ایستاده در باد
هی تلوتلو تیر رس صیاد
توی مزرعه بوی خشخاش
رنگ سبز گشت ارشاد

بوی باروت توی اتاقم
سکس با کل اتفاقم
بوی گرگ زوزه ی لشکر
موج حمله روی انطباقم

پر قدم شدن توی صحنه
زمزمه شدن روی متنه
جیغ کشیدن و دریدن از هم

پشت پا خوردن و طعنه

درد شدن شکاف از وسط پاره

بهترین رفیقم روی داره

واژه ها غرغره توی دهن

لرزش دستم نمیزاره

جسم زن شدن روی تختم

بازی تو با موی لختم

حس عشق تو قبل از کردن

فکر کنم واقعا خوشبختم

علیرضا رامشک

برای من وطن یعنی شکستن

به زیر پرچم خونین نشستن

درون منجلاّب زور و تهدید

بدون حرکت و پاهاتو بستن

برای من وطن یعنی چپاول

به کیهان در وسط ترسیم یک گل

که دلالان خاک و آب و ارزش

به من یا تو بگن آقایخل

برای من وطن یعنی تجاوز

رئیسان جملگی گاو و خر بز

درون امنیت تعریف دزدی

قدم در کوچه ها یعنی تعرض

برای من وطن یعنی دریدن

تمام بودن ما را خریدن

همیشه در ته جدول نشستن

و یا در خانه ی اول رسیدن

برای من وطن یعنی شکنجه

طلاق و خودکشی، دیوار و پنجه

در اعدام و دروغ و سرب و شلیک

نفس در بوی باروت و طپانچه

برای من وطن یعنی یه زندان

به پهنای تمام خاک ایران

به سرحد فشار و زجه و درد

رسیده طاقت مردم به پایان

برای من وطن یعنی تهیدست

مدد از چاه و خضر و مرد بی دست

چنان فقری به فرهنگش نشسته

خیابان ها تمام در سوگ یکدست

برای من وطن یعنی فروشی

میان پا، دو پهلوی، فرش و گوشی

تمام تکه های گربه ای که

تولد یافته از یک ماده موشی

برای من وطن یعنی اهانت

امانت داری و رسم خیانت

به باد هرزگی و فحش و فحشا

بدست آیه و دین و دیانت

برای من وطن یعنی تو و من

بدون خانه و سقفی و مأمن
همیشه ترس چاقو، مُشت و باتوم
لگد بر فرق مرد یا بودن زن

علیرضا رامشک

۲۰۱۶/۰۶/۱۷

به ماهِ سرد و خون و خار و هق هق

گلوه ای به دست و پای عاشق

به ماه سر رسیده بعدِ شورش

حریم امن و قتل عام سارق

گناه داد و شاد و سر برهنه

دهن کجی به عاملین صحنه

فروشکستن تباری از درد

گرفته زرورق تمام پهنه

شکنجه توی خواب و توخیابون

حمام و زخم و چرک و آب و صابون

دبیر علم و عقل و فهم و تدریس

چکیده مغز آن به قطره ای خون

حکومتِ دروغِ کل تاریخ

کشیدن شعورمان لب تیغ

به اعتیاد ما به فحش و فحشا

هوای زجه های بعد توبیخ

یواشکی شراب و شعر و شوری

بغل گرفتن مسیر دوری

بهشت خشک شده به قاب دیوار

یواشکی شراب و نور و هوری

معلمین درس و حرف یاوه

غرور ملی و خمیر پاوه

مکیدن وجود یک ضعیفی

به معجزه، مدد به گور کاوه

هوا کثیف و شهر کثیف، قدم هم

میان ضابطه، شروط مبهم

فشار زندگی به گرده ی فقر

فروش کلیه، غرورِ درهم

گذشتن از رسیدن به شادی

قلم شدن و حس انفرادی

که سرب داغ و در گلو چکاندن

شکنجه های بعد انتقادی

حکومت ضعیف در میانه

دروغ و ماله های در رسانه

حکومت مولد تباهی

عدالت علی ی در زمانه

فشارِ بیخِ حلقِ هر نداری

به کرسیه ریاست و حماری
قدم شکسته طاقتی تکیده
جهنم است به غیر هر سواری

علیرضا رامشک

تقدیم به تمام جوانان به خون غلطیده توسط رژیم جنایتکار و مزدورانش

برادر تیر و ترکش را به شعرم هدیه می دادم
گلوله میزدند بر من نمی رفتی تو از یادم
به رد مانده از خونت لگد می کوبد این دژخیم
تو را کُشتند و در شعری من هم به گریه افتادم

برادر گریه می کردم به دردم،دردت از دردی
دویدم کوچه ها را تا به راه رفته برگردی
هزاران دیو آدم کش،شکم سیران این تاریخ
کشیدند بال و پر در خون ولی باور نمی کردی

برادر معترض جایش بهشت از نوع زهرا است
دلَم می پیچد از چیزی که رنگش رنگ خضرا است
به جانم می فشارم باز نگاه غرقه در خونت
خمیده قامت بابا شبیه طاق کسری است

برادر این مصیبت را ادب حکم می کند کتباً
برای رهبرم گویم،سپاس از خطه ی ایمن
به اوباشان چاقوکش نظام توسری با پتک
تسلی می دهم قلبِ نگهبانانِ دین حتماً

برادر مادر این روزها میان لرزه می گرید

بمیرم من برادر جان ولی هر لحظه می گرید
به خون لخته بر دستش که دست رنج بهارش بود
میان کوچه می افتد به شهر هرزه می گرید

برادر این تیرداران بریدند دست و پاها را
اسید پاشیدن و کشتند کبوترهای زیبا را
به عصر مرگ می رانند قطار کشور ایران
که در خواب عمیقی خلق نبینند رنگ فردا را

علیرضا رامشک

فقری به آموزش میان چوب و تنبیهم

من حافظ کل احادیث رسولانم

از روی مشق مدرسه صرف می کنم خود را

خود وصف حالم عاجز فعل و فعولانم

باید، نباید میشود شک با کتک جور است

خط میخورد تعریف من در سن رویدن

تفکیک می کردند مرا با خطکش دینی

خود را بغل کردن، حیا، زن را نبوسیدن

آثار درکم از محیط آزار جنسی بود

یک تجربه یک عمر خوابیدن تک و تنها

تعریف عشق و فاحشه یک مرز باریک است

گاهی میان رابطه پولی و بعد برپا

انقدر کسل می کرد مرا این مشق توخالی

در وسعت دیدی که تزریقش به مغزم بود

پشت چراغ قرمز و مخفی عمل کردن

از مدرسه در رفتنم اژیر سبزم بود

هرگز کسی با ما نگفت بابا گنااهش چیست

شرم بر جبینم میشود بابا که دکتر نیست

تنها فقط سم و دوا هر چاله را پر کرد

این غصه در لای کتاب درس تواتر نیست

اسباب این عمری که باطل میشود هر روز

مثل عفونت میشود در سیستم انسان

مادر میان شیر خود خونابه میریزد

سلول خونی میجود این مایع پستان

بخش عظیم جامعه سر میخورد در فقر

باید بمیرد هر که شک دارد به این قانون

با گریه می خندد کسی از مرگ باورها

هرگز نمیشوید مرا این اب در صابون

علیرضا رامشک

دو پریزاده ی زیبا که بهم پیچیدند

بین لرزیدن پستان خدا خندیدند

عشق به آغوش دو رخس رقص کنان می ریزد

معنیه له له در حرص دو تن فهمیدند

لذت یک بدن و قطب دو تا جنس عمیق

لذت سکس دو زن ، قالب زیبای رفیق

لذت روح بَرک کرده میان دو نفس

طالب مکتب ذوق ، سالکِ عرفان غریق

نعره ای ناز به انگشت مقابل میزد

به جنون، خیس شده ، خنده به عاقل میزد

به جنون ، شهوتِ سرکش به کمر می پیچید

به دو دست، مست شده ، پنجه به حاصل میزد

دو نفر حاصل یک فکر ، به زبان بازی ی هم

لیسِ پستان و لب و فکرِ به طنازی ی هم

لُعبتی زیر و یکی رو و دو شورت پرتِ بغل

نمره ی عشق و دو راضی که فقط قاضی ی هم

بوسه ای روی لبش ، آب دو حسی پاشید

آن یکی لیز شد و روی خودش می خوابید

از اعتیاد و فاحشه از خانه های فقر

از بچه ی بی کس شده در کوچه های کار

از تومور بدخیم مغز از ایدز و استفراغ

فقدان دارو و کمک، پاشویه ی بیمار

چیزی نمی دانی برو تسبیح خود بردار

لعنت به دین و رهبر و بنیان استعمار

سگ دو زدن، توهین و فحش، کار سیاه کردن

هفت خان رستم رد شدن مشمول استخدام

سفره تهی از نان و شیر، بابای شرمنده

مادر فرار بابا مواد، اعدام در اعدام

چیزی نمیدانی برو تسبیح خود بردار

لعنت به دین و رهبر و بنیان استعمار

حسرت شدن در کوچه ها از فقر و تنگدستی

در انزجار و انزوا در خود فرو رفتن

با اسلحه بی اسلحه حمل مواد کردن

تحقیر و تنبیه و کتک بی آبرو رفتن

چیزی نمیدانی برو تسبیح خود بردار

لعنت به دین و رهبر و بنیان استعمار

با فقر و بدبختی حضور در مدرسه با کار

سال های ممتدد درس و مشق صف های دانشگاه

اخذ دو مدرک یا که سه بیکار و کارخانه

در اعتراض از وضع بد،راهیبه بازداشگاه

چیزی نمیدانی برو تسبیح خود بردار

لعنت به دین و رهبر و بنیان استعمار

روستای بی آب و علف بی مدرسه بی کار

سوزاندن فرزندانمان با نفت و با تحریق

اعزام نیرو و کمک در سوریه در شام

جان دادن و پول دادن و یک عالمه تشویق

چیزی نمیدانی برو تسبیح خود بردار

لعنت به دین و رهبر و بنیان استعمار

مشق غلط در مدرسه تزریق سم در مغز

تکریم رهبر یا ولی،الله خواب آلود

تعلیم سرباز و بسیج تثبیت استبداد

هشتاد میلیون جمعیت سرخورده و نابود

مست کن بمیر با من

ای خواب تو آلوده

درد شو بگیر دستم

ای رمز تو آلوده

شرم چراغ سرد

توی حیاط جاریست

ای مرز تنهایی

ای اشک بیماری

با بغض من جاریست

دیو سیاه آمد

غول و چراغ آمد

نام خدا آمد

بی اعتبار آمد

مغزی که می پاشید

گرگی که می شاشید

دستی که می لرزید

پایی که می تابید

تا گل و گندم را

تا ناله ی مردم را

در حالت قدیسیش

در حالت منفورش

از پای در آوردند

از پای در آوردند

حقِ نفسم غلطید
تیر است که می بارد
تیر است که می سوزد
در گردن بیداری
در گردن بیداری
چشمی که کبود کردند
دستی که شکست در بند
مردی که به دار آویخت
پیکر بی چیزش
ما مادر تنهاییم
ما کودک بی بابا
ما جنده ی بی پولی
در حد کلاس بالا
ما بغض مدام در چرک
ما گوشه ی تصویریم
ای مرگ، مرا دریاب
ای قرص، مرو در خواب
از چوب کتک خوردیم
از قاطرِ با چفیه
از دست دبیر و درس
از کوچه و از مسجد
ما فرش عبور بودیم
در چکمه ی این شیطان

ما صاعقه ی بارش

سوختیم و بگا رفتیم

سوختیم و بگا رفتیم

تاریخ بمیرد باز

تاریخ دروغ می گفت

تاریخ نگفت از ما

از چرک و چروک و درد

در روزه ی عاشورا

گرگی که قوی می شد

با دست ابالفصل ها

این توطئه، تحریر است

مشغول دعا گشتیم

تا باد چنین بادا

تا باد غمین بادا

تا باد همین بادا

علیرضا رامشک

تقی به هرچه بود و هست به این غبار لعنتی

درد سر و شقیقه ها از این تبار لعنتی

پریده رنگ و روی من رسیده مرگ به موی من

شکنجه در گلوی من بوسه به دار لعنتی

نشسته درد به سفره ام نفوذ شک به حفره ام

گدای شهر و شهره ام یه تار و مار لعنتی

جوان شکنجه میشود سری به پنجه میشود

بوی تپانچه میشود به انتظار لعنتی

حکومت شغال و خر شعار دسته ی تبر

شکسته طاقت و کمر سگان هار لعنتی

حدود شرع بهانه ای، حضور تازیانه ای

شکستن ترانه ای در این حصار لعنتی

رسیدن به خودکشی فروش گرد و جاکشی

حلول درد فاحشی، نبود کار لعنتی

کمک به جنگ سوریه فروش عضو و کلیه

مرگ وطن ارومیه، اسد بشار لعنتی

سکوت غمگنانه ای نه میل عاشقانه ای

گریه به یک ترانه ای به روزگار لعنتی

سقوط فکر و آتیه عفونت دل و ریه

نقشه به صحنه و دیه به شوره زار لعنتی

جنگ روانی و خبر شهادت نمر، عُمَر

تلاش های بی ثمر خبرنگار لعنتی

توان مالیه به صفر شروع مدرسه به مهر

نذر و نیاز، دخیل و سحر، پروردگار لعنتی

امید به عزم قافله به حاملان و قابله

به اتحاد حاصله به انفجار لعنتی

علیرضا رامشک

عید غمگین من از راه رسید
عید دلشوره ی این مردم شهر
با همه شادست و پر شور و شرر
با غریبان و فقیران قهر قهر

عید خاموش گل و نور و صدا
عید بغض تلخ این پنجره ها
یک سبد آه و غم و مرگِ غرور
پیرهن تازه به تن کرده ی ما

مثل بختک رو سرم سرد و سیاه
مثل من صدتاهزار تا بی پناه
لحظه ی شکفتن گریه ی دوست
لحظه ی چشیدن یه لقمه آه

غم ماهی غم سفره غم نون
حسرت مردم این شهر جنون
غم پیرهن غم عیدی غم تو
همه زخمه بر تنای مهربون

/علیرضا رامشک/

مرگ سیاه تورا

در خواب هم نمی دیدیم

دیدیم خون را

بغض را درد را، گرد را، کوچه های خالی از مرد را

استخوان راه، تکه نان راه، پشت بام راه، آسمان را

دیدیم کل ایران را

شیون مادر بود و موهای بریده

پریده از خوابی که نداشت،،

آرامشی که هر شب به زیر تازیانه می خوابید

می دید باغ مرد

قناری با کرم های سیب بازی می کرد

دست درازی می کرد وحشت چراغ خاموش، به امن آغوش، که دیگر گرمی نداشت

بابا شیشه خرید، تیشه خرید

ریشه ها خشکید

ترسید غزال کوچک و بعد مرد

و بابا نان نداشت

بابا جان هم نداشت

ولی شیشه خرید

چون خانه اش شیشه نداشت

مادر گرمش بود

سوخت جزغاله شد

اما بابا شیشه خرید تا گرم شود

استخوان درد شدید

خانه ، کوچه ، محله ، شهری که قهر کرد
شهری که با من ساخت ، با هیچکس ساخت
شهری برای موش ها ، کانال چرک و عفونت

کرم و زالو

فاضلابی که از حمام ها تیغ می آورد

با زلف های بریده

با زورق و سرنگ

مادر جیغ کشید از خانه از کوچه از محله از شهر گریخت

بابا پول نداشت

جان هم نداشت

خون هم نداشت

بابا رگ زده بود

بابا مرد

همه چی از دست رفت

علیرضا رامشک

تقدیم به دوستان راه آزادی :

هیچکسی غیر خودم حال مرا سیر نگفت
واعظ و شیخ و شیوخ قصه ی زنجیر نگفت
راز چند قرن سکوت، این قفس تنگاتنگ
عارف و سالک و صوفی به بر پیر نگفت
راز شلاق اسارت که کمر می سوزاند
بین این جمعیت شاغل و درگیر نگفت
شیر جوشیده ی دایه، که رسید بر لب پیر
از حلیم، حامله و خامنه و کیر نگفت
خنده دار است کمی لیک، چرا بر حقی!
مرگ گل‌های بریده به دو شمشیر نگفت
مغز پوکی که به بازی ی خودش می خندید
نقل این غصه که دار است به تصویر نگفت
مرگ این سایه که از ما به خیابان باقیست
دولت کیر خر و حربه ی تدبیر نگفت
دختر از جوهر شصتش که به صندوق میداد
زیر ارشاد خیابان و به هفت تیر نگفت
یقه می کرد کسی، مرد سپاه یا که بسیج
پس چرا سینه نزد از صف زنجیر نگفت
پای منبر که حسین گفت و حسن یادش بود
با حسین از فلک و فقر به تقدیر نگفت
ابله‌ها گردن تو زیر همین تیغ خطاست
چون کسی از قلم فاسدِ تقریر نگفت

قیر داغی که جهنم به تنت می چسبد
به ترک های خیابان که نداشت قیر نگفت
حوریان جنده ی خوبند و ولی شیخ خرفت
از تن لخت زنی، ناله ی شبگیر نگفت
من دبیرم به کلاس و لغت و کیف و کتاب
نقطه ای از هدف و آفت و واگیر نگفت
یا چرا خالق پیر از چکش و چوب و چماق
به اذان و دُهل و بوق و دوتکیبر نگفت
مسئله حفظ حیات است و یا حفظ بشر؟
کل این سلطنت دون به آژیر نگفت
که نخواهند بفهمی که کجا می میرند
روبهان با همه تدبیر، به یکی شیر نگفت
ما که آهوی پریشان و ولایت گرگ است
مرگ بر آن کس که نشست، قصه ی نخجیر نگفت

علیرضا رامشک

می شود فریاد یک آجیل بود
یا برای قبر کن یک بیل بود
یا که بین صوت خرهای چموش
زنده بادی گفت و هر دم بیل بود
می شود حتی خدا را دید و بعد
روی رحل زندگی ترتیل بود
بعد شورش توی یک خمیازه ای
جمعه بود و از قضا تعطیل بود
می شود یخ زد نشست و گریه کرد
رو به پایین شکل یک قندیل بود
یا که نه ورد خواند و دایم ذکر گفت
دائم المندل به چشم مندیل بود
میشود تویی شد و در اوت رفت
یا بدست عنتران نارگیل بود
می توان در پشت منقل حکم راند
دائما در قال و هم در قیل بود
می شود هر احمقی را شرح داد
در اتاقی قصه ی آن فیل بود
می توان در یک مسیر یک طرف
ذهن خود را دکمه ی تبدیل بود
می توان قاضی شد و جان را گرفت
یا برادر کشت و چون قابیل بود
یا که ماشین، له، جماعت زیر چرخ

مثل اصحابی شبیه فیل بود
می توان افسرده شد قرص و مرض
میل بودن نسبتاً تقلیل بود
میشود در پشت گوشه گل کشید
در سیاست رفت و بعد تحلیل بود
می توان کل وطن را خط کشید
جانب یک قوم و یا یک ایل بود
می شود یک گوشه از تاریخ شد
چون خمینی، هیتلر و چرچیل بود
می توان گفت گور بابای جهان
ساقی و بزم و عرق ، پاتیل بود
می شود شاعر شد و هذیان سرود
بین مرگ و زندگی تشکیل بود
علیرضا رامشک

من سر رسیدم از خودم از لذت بودن
در واژه هایم خط خطی هایی که ممنوعاً
حالا خیالم راحت است بغضم نمی آید
زیر چراغ روشنی با شعر آسودن

حالا میان تو شوم با بوسه و هق هق
شاید شبیه دلکمی در نقش یک عاشق
یا شکل فردایی کشیدن فارغ از دردی
دنیا تولد می کند در صبح بی صادق

باید کمی با گریه ها با مرغ رو دیوار
بازی کنم یا که برقصم بابت سیگار
باید کمی جارو کنم کل اتاقم را
یا می توانم غش کنم در ناله ی گیتار

در زیر باران عاشقانه پرسه در پرسه
این بچه از سردی و از طوفان نمی ترسه
هر لحظه دنیا دور او خط های حائل بود
هم عاشق وهم فارغ و هم پوچ و یا هر سه

پیدا کنم راهی کنار بمب و خمپاره
یا پیچ پچی، عمق سکوتِ مرد آواره
یا تکیه بر هر چیزِ سفتی که نمی ریزد

یا تکیه بر یک قدرتی که مثل دیواره

باید تمام خانه گل باشد بدون برگ

تا سبز نشاشم روی آزادی بنام مرگ

هر چی که یادم رفته را از نو بخوانم باز

مثل خرابیهای در بم، زلزله در ارگ

موسیقی ی لایت و شرابی و کمی لبخند

بیرون کنم کل لباسم، دامن و سربند

تا مدتی پهلو بگیرد کشتی ی صیدم

صیاد صیدگونه، مردد در دل سوگند

علیرضا رامشک

۲۰۱۶/۶/۴

از طعم استفراغ ها

از توپ و تانک، قنடاق ها

از خالق آفاق ها

لعنت به دین و بردگی

بین بد و بد تا ابد

بین خران با خرد

با یک کلاهی از نمد

لعنت به دین و بردگی

حرکت به اعماق سکوت

مرگ زنان در روبروت

تیغ نگفتن بر گلوت

لعنت به دین و بردگی

شیخان کلاش و دغل

خَر عالمانِ بی عمل

گوزیدن و ترک محل

لعنت به دین و بردگی

پایین شهر و موش ها

خواب خوش خرگوش ها

گندیدن و سرپوش ها

لعنت به دین و بردگی

تجهیز سرباز و تفنگ

با خطبه های رنگ رنگ

آفتابه و بیل و کلنگ

لعنت به دین و بردگی

تشویق صبر و صابری

چشم انتظار آخری

در چاه و با دیو و پری

لعنت به دین و بردگی

چاپیدن خاک وطن

تحقیر آزادی ی زن

تفکیک سرها از بدن

لعنت به دین و بردگی

تبلیغ گرد و زرورق

مولای مخمور عرق

بازیه با چندتا ورق

لعنت به دین و بردگی

رخت بستن شادی و شور

فکر قیامت در قبور

پایین ترین سطح شعور

لعنت به دین و بردگی

بوسیدن دست خدا

مالیدن در خایه ها

تمرین راه کربلا

لعنت به دین و بردگی

یک کعبه و شرم ورود

سختگیری ی آل سعود

تهدید و زندان و شنود

لعنت به دین و بردگی

بوی عفونت در جگر

نامیدن روز پدر

پیغام یک شانه بسر

لعنت به دین و بردگی

فقر و دخیل بر بیل ها

در انتظار فیل ها

در عر عر و ترتیل ها

لعنت به دین و بردگی

افسانه های خنده دار

از مردم شب زنده دار

آموزه ی بی بند و بار

لعنت به دین و بردگی

غلطیدن در خون خود

در ناله ی محزون خود

انگل به مغز و کون خود

لعنت به دین و بردگی

شاشیدن گرگان پیر

یاهو زدن پیش عفیر

نوشابه و دوغ و کفیر

لعنت به دین و بردگی

حراج کل زندگی

نان در میان جندگی

ایمان به راه هرزگی

لعنت به دین و بردگی

اقا بیا در جمعه ها

گریه میان خطبه ها
در لای پای گنده ها
لعنت به دین و بردگی

اسنیف عطر بوی زن
ترسیم در باغ عدن
در صیغه های چند بدن
لعنت به دین و بردگی

علیرضا رامشک

شلاق زدند پاره ی تن را

شلاق زدند کل وطن را

شلاق زدند زحمت سال ام

شلاق زدند ناله ی من را

شلاق زدند بال و پری را

یک ادم دیوانه تری را

شلاق زدند دست تهی را

شلاق زدند کار گری را

شلاق زدند شیوه ی فریاد

شلاق زدند حرمت بر باد

با عدل زدند بانیه تشویش

با عدل علی نامه ی شیاد

شلاق زدند کارگران را

این قشر همیشه نگران را

گفتند به همه عالم و آدم

ناکامی ی این ضل جهان را

شلاق زدند پینه ی دستم

آن زندگی و بودن و هستم

شلاق زدند کودک بی نان

شلاق زدند پشت شکسته ام

شلاق زدند حالت تعلیق

با فحش کتک گشته ی تلفیق

شلاق زدند شرم جبین را

با حکم خری معنیه تصدیق

شلاق زدند کودک فردا

در ماتم هر روزیه بابا

شلاق زدند جمعه به جمعه

تا شاد شود حضرت آقا

علیرضا رامشک

وقتی کنارم هستی و جلق میزنم درد است
وقتی که تختم عاجزانه توی پاگرد است
در یک تضاد مطلقیم و سایه هایی دور
وقتی هیولای کنارت مردِ نامرد است

دست خودم را می گرفتم وقت دلشوره
اینجا میان واژه هایم گریه مستوره
ما بین این اشیا زشت و کله ی پوکم
یک حالتی از من به بودن باتو مجبوره

یعنی تمامم با تمامت حاصلش این است
محکوم در طاقت شدن شمعى که پایین است
چند لشکر از عشقیم و احساس بدون مرز
اندوه که دیواری به رنگ پرچم چین است

من بیش از این گفتم خودم را و تو را هر دو
از لابلای زخم های چرکی و درد و
باور کن حالم، حالتِ بغض تو می گیرد
وقتی کنارم هستی و جلق میزنم از نو

علیرضا رامشک

بغلم کن بغلِ پاره وزخمیه مرا

عق بزن شعر من و واژه ی بعدیه مرا

تو فقط خلوت من باش و کمی زجر بکش

عکس سلفی ی منو کاسه سمی ی مرا

از میانم بدر آور پدر پیر مرا

وسط فرق بکوبان قل و زنجیر مرا

به گلو تیر زدند خون چکید از سر شهر

بر سر قبر بزن غصه ی تصویر مرا

دو سه خط شعر نوشتم دو سه مشت حرف حساب

بعدِ تفسیر من از لفظ تو از کهنه کتاب

بند تنبان بگشودی و به من تیر زدی

حالت چندش مرگ بود و پریشانی خواب

فندکی بودم و هذبان تورا سوزیدم

پی توهین تو در گوشه ی شهر شوریدم

چشم تو منکر مشت و لگد و چوب چماق

پر پر کل وطن را به دو چشم من دیدم

بدنم درد گرفت فقر شدم پاره شدم

رنگ غربت شدم و آدم بیچاره شدم

بدترین دوره ی تاریخ ، زنی بدکاره

همه شب زیر همه کس لش و آواره شدم

ای دریغا طلب بافتن ریسمان کردند

قصد نابودی ما و تن ایران کردند

قاتلان را خودتان بر خودتان سوق دهید

گویا مجتهدین صحبت پالان کردند

علیرضا رامشک

ملخ افتاد به تن مزرعه ی حاصلخیز
از وسط پاره شد و حاصل عمر ریزاریز
قلدرانه همه چیز از همه کس را خوردند
بی شرفها نمک و کاسه ی مارا بردند
آنقدر گیج زدند تا که نفهمیم چه شد
رشته تابیده شد و تا که رسیدیم به خود
فهم ما مشق کلاس و سخن حاشیه بود
شعر هجوی که فقط تابع یک قافیه بود
صحبت از زندگی و حالت بهتر شدن است
اعتراضم به دگرگونی فکر و بدن است
فارغ از میله و فهمیدن باغ عدن است
درک روییدن نابودیه جان وطن است
شعله پوشیدن مردان و زنان صف در صف
وسط پای تو عمری که شدست جان بر کف
به خدایی که وجودش همه سرگین جفاست
غاصب کل وطن آیه ی شیطان و خداست
همه درگیر الم جان تحمل را کیست
شرح نابود ی مردم چه کنم طولانیست
شکل این توطئه جان از رخ افکار گرفت
از گل خشم به ظاهر به تن خار گرفت
تا تمامیت این حقه که پنهان هم نیست
حاصلش مرده پرستیه من ایرانیست

علیرضا رامشک

مست کن بمیر با من

ای خواب تو آلوده

درد شو بگیر دستم

ای رمز تو آلوده

شرم چراغ سرد

توی حیاط جاریست

ای مرز تنهایی

ای اشک بیماری

با بغض من جاریست

دیو سیاه آمد

غول و چراغ آمد

نام خدا آمد

بی اعتبار آمد

مغزی که می پاشید

گرگی که می شاشید

دستی که می لرزید

پایی که می تابید

تا گل و گندم را

تا ناله ی مردم را

در حالت قدیسیش

در حالت منفورش

از پای در آوردند

از پای در آوردند

حقِ نفسم غلطید
تیر است که می بارد
تیر است که می سوزد
در گردن بیداری
در گردن بیداری
چشمی که کبود کردند
دستی که شکست در بند
مردی که به دار آویخت
پیکر بی چیزش
ما مادر تنهاییم
ما کودک بی بابا
ما جنده ی بی پولی
در حد کلاس بالا
ما بغض مدام در چرک
ما گوشه ی تصویریم
ای مرگ، مرا دریاب
ای قرص، مرو در خواب
از چوب کتک خوردیم
از قاطرِ با چفیه
از دست دبیر و درس
از کوچه و از مسجد
ما فرش عبور بودیم
در چکمه ی این شیطان

ما صاعقه ی بارش

سوختیم و بگا رفتیم

سوختیم و بگا رفتیم

تاریخ بمیرد باز

تاریخ دروغ می گفت

تاریخ نگفت از ما

از چرک و چروک و درد

در روزه ی عاشورا

گرگی که قوی می شد

با دست ابالفصل ها

این توطئه، تحریر است

مشغول دعا گشتیم

تا باد چنین بادا

تا باد غمین بادا

تا باد همین بادا

علیرضا رامشک

درد بود توی دانشگاه

واژه واژه لفظ بی رویش

مغز بود توی میدان با

مشت محکمی به هر گویش

آستینمان چه خوشگل بود

دو وجب بالای میج می رفت

ممنوع الورد به سر درها

یک خطر بود به ارز و نفت

آنطرف جنازه می آورد

سالهای خون و توپ و تانک

سردخانه های مخفی بود

شهدای ارزی ی در بانک

بوق و آژیر و رزمایش

کارخانه ی جسد سازیست

مهره های یاحسین گویان

مات شاه و کمی بازیست

بوی چرک و لخته های خون

تو کتاب دینی و تاریخ

باد می خورد رقعہ ی عمرم

توی سلول من بر میخ

بوسه های تیغ و ترکش ها

ژانگولر بازیه برادر بود

فیلم هندی و کمی ایثار

ترس تنبیه و خط آخر بود

ای مردک توی شالیزار

یک پرنده دونه بر میداشت

جفت گیری با کلاغ دست آموز

بذر نخوردو پرنده آنرا کاشت

مردک پیر، بوی باروت

عطر گیج خوب سرپیچست

یک قلم دو نخ سیگار

ورژن جدید آر پی جیست

علیرضا رامشک

خدای ناز نازی ام خدای محو بازی ام
خدای صحنه سازی ام تو مرده ای برای من

خدای گوشه گیر من معلم و دبیر من
نالای تو به زیر من تو مرده ای برای من

خدای نعره های خر خدای کور و لنگ و کر
خدای باسن و کمر تو مرده ای برای من

خدای قاتل بشر خدای شهوت و حشر
خدای مال یک نفر تو مرده ای برای من

خدای دور دور دور خدای زنده در قبور
خدای دشمن شعور تو مرده ای برای من

خدای پولدار من وقت سجود کنار من
کاندوم خاردار من تو مرده ای برای من

خدای بی اجابتتم فشار بر نجابتتم
مایه ای هر خجالتتم تو مرده ای برای من

خدای گرد و زرورق، شیشه، کراک، و یا عرق
خدای سوره علق تو مرده ای برای من

خدای قدرت جهان ،اوین و کل خاوران
بطری و شورت دختران ،تو مرده ای برای من

خدای شرق و غرب و خشم ،خدای فاقد دو چشم
شبیہ خایه ها و پشم تو مرده ای برای من

علیرضا رامشک

تقدیم به دوستان راه آزادی، حتما بخوانید

شیخ ما آمد وبا ریش و عبا قیف گرفت

مغز پوکش همه شب فکر اراجیف گرفت

پشت یک چهره نشست و به خودش حقی داد

خط وربطی و، همه چیزو به تحریف گرفت

سعی خود کرد که بکوبد به میان میخ ستم

به همه گفت که من باهمه کس مرتبطم

توی چاه، چای و نباتی بزخم نزد ولی

پیرو پیر خمینم و دوشمشیر علی

حرف من آلت وپاهای شما باز شود

حرف من آیت و طفلان شما ناز شود

گوز من آیه ی رحمانیت و لطف خداست

زیر پل های خیابان هدفم ناپیداست

پیرو خط نبی ام که شبان بود ومنم

رهبر امت خرگوش و سپاهی عنم

مُلک ما مُلک خدا هست و ولی ی امرش

این ولی در بغل ماده سگ ولگردش

(جنس مرغوب علی جور و کص عمه ی من

بوی باروت و گدایی برسد شمه ی من)

کل میراث وطن یک ور تخمم باشد

به جماران بروم موقع شخمم باشد
همگی زوزه کشید در صف تکبیر و نماز
کون خود را بکشید بر کمر کیر دراز
با حسین ،توی اوین مشت زخم دشمن را
توی باسن بکنم مغلظه های زن را
به درک جیب پدر حفره یک موش شدست
دخترک تحت فشار با که هم آغوش شدست
به درک خورد شدید، پاره شدید، پژمردید
آنقدر توش کنم تا که بگید گوه خوردید
شیخ ما نام خودش تا لب اعجاز گرفت
با همین اسمِ کمش فرصت پرواز گرفت
مسجد وروضه که باشد همه آبشخور او
با ضریح پر بشود جیره ی در آخور او
تو بشاش توی ولی وبر سجاده او
منهدم کن تو کمی حرکت آماده او
مددی نیست به آن خالق اعمال رسول
به کجا رفت خدایی که به هنگام دخول
نطق سنگین و تفاسیرو دو جلد ماله کشی
همه را گفت و مبادا که تو هم ضایع بشی
مددی نیست به دیوار و در بیت الله
نام بابا ،که خدانیست ،بُود عبد الله
مددی نیست به اوراق و کلام الله اش
توی این قبر کسی نیست چه رسد ملا اش

صحبت دادن و مالانندن و اعدام شدست

عده ای در طلب لعنت صدام شدست

بطری و چوب چماق عدل همین ولگردهاست

برخلاف نظرش، عاقبتش پیگردهاست

علیرضا رامشک

در دایره ی قسمت ما گوشه ی دیواریم
از زمزمه دلتنگیم از همه‌همه بیزاریم
پس گردنیه قرنیم میخی به کف دستیم
در کوچه ی دلستن غمگینیه بن بستیم
محدودیت اغوش دستان به بغل زنجیر
تادیب شعور ما با چوب دو سر تکفیر
ما فاحشه ی پاره از الت بی پولی
یا خستگی مفرط در ادم معمولی
ما شور حسینیمو تفریح بلا مانع
به رهبر فرزانه به اشک علی قانع
ما چاک شده قلبیم از نامه ی سید جان
ما خنده ی حظ کردن چون پسته ی رفسنجان
ما ترس چرا گفتن ما بغض چرا ریدن
قه قه شده ی مسخیم از ترس تو خندیدن
ما منقل و وافوریم تخدیر شعار و شور
بیداری در خوابیم هق هق بغل تنبور
ما نسل گریز و درد از ارگ بم و دربند
ما کوله به پشتانی از ترکیه تا ایرلند
ما خستگیه بازار شرم از طلب موجر
ما تا به ابد قسط و چس ناله ی مستاجر
ما هیس نگو نشنو ما مرگ بگیر جشن و
ما جمله یتیمانی، هفتی گرو هشت، نه
ما هیس به افاقیم اویخته به هر طاقیم

شاهکار تحمل ها ما فعل پر از شاقیم
ما عاقل نادانیم ما عالم فحاشی
پر خاش به در و دیوار پر خاش به نقاشی
ما خط به هر آنچه هست، بود و عمل و برهان
در کنج قفس محزون در مقعد فکر سوهان
ما جسم علیل و درد زیبا به مکمل ها
ارنولد مخدرها قاری ی مزمل ها
ما خفته به محرابیم این گوشی ی من بستان
این کودک شیر خواره در انجمن پستان
غولیمو فقط موشیم در حق و حقیقت ها
دنیای مجازی باش تفسیر بصیرت ها
از قافله جاماندیم یک فاحشه خاموش است
من ماتم و افسرده امشب به چه اغوش است
ما هیچ بد اندیشیم خود باوریه مطلق
در پشت در اعجاز هر لحظه تق و تق تق
ان عرش فروپاشید ان چاه بهم خشکید
ان باکره ی فکری شوهر که ندید ترشید
در خواب بدی رفتیم کابوس بدی دیدیم
صد موج رسید پاشید افسوس که نفهمیدیم
طبلیم و کمی خالی من خسته و تو خسته
من خسته که برخیزم تو خسته و لب بسته
تکرار حماقت ها فرهنگ غنی داریم
یک لحظه خجالت نیست افکار غنی داریم

من میخ به باسن ها تو انگولکی دایم
کرمی که گرم ها داشت در ذات خودش قایم
ما حاشیه پردازیم اصل فلج هم انجاست
پیگیر خزعبل ها ای داد، ته دنیااست
خوردند همه، هر خوردن، بردند همه، هر بردن
اخبار جدید چی بود؟ امار به حج مردن

علیرضا رامشک

به بهار بوی عفونت است بین
از زمین جوی خون زده بیرون
جوخه های مرگ می روید
از ارس تا کرانه ی کارون

هر که بر لیش نشد خاموش
هر که گفت دروغ می گوئید
زیر چکمه و فشار و درد
زیر استخوان شکسته می موئید

خودکشی ی دسته جمعی بود
بین شعر و حرف و آزادی
پشت میله خورد می کردند
دهنی را که بوسه می دادی

وطن نشسته در محنت
وطن ستاره ها بردار
وطن خراب و نابودی
وطن شکسته در آوار

علیرضا رامشک

آمد امام بی بلیط از سفر
می شد شنید زنگ بوق و خطر
احساس هیچی برای امام
احساس قلبی فقط انتقام
مشت بر دهن بر رژیم غلط
هذیان جنت به قبری فقط
هورا کشیدن به حرف درشت
تعلیم لشکر به باطوم و مشت
اعدام گلها به باغ وطن
تحقیر و مشت، توسری رو به زن
سوزیدن هر چه روشنگری
هر روز اشاعه به یک روسری
تعلیم گریه به هرچی که نیست
بر حرکت مرد و زن شکل ایست
اعدام و جلاد و ترس و سپاه
حبس ابد مردم بی گناه
احداث قبری به پهنایمان
روییدن لاله در خاوران
زندان، شکنجه، تجاوز به خلق
سرب و گلوله سرازیر به خلق
پژمردن عمر ما و درخت
تنبیه ملت به دوران سخت
دامن زدن در لجن در عدم

ممنوع شعر و شعور و قدم
آموزش گریه با حال زار
آموزش دیدن حکم دار
زندان و حبس و اوین و فشار
بیرون کشیدن از ایران دمار
شرط بندی ی صف جبهه، قمار
پیچیدن روی گنجینه، مار
تحریم و فشار، آلت رهبری
تخریب ملت با حس برتری
زوزه کشیدن سر کوچه ها
گردن زدن گل و غنچه ها
قتل قناری و یا خودکشی
احساس پوچی، برادرکشی
تخدیر فهمیدن آدما
تزریق و مواد، شکستن دوپا
داغ برادر به روی جگر
احساس یأس و فریب پدر
آمد امام بی بلیط از سفر
می شد شنید زنگ و بوق خطر

علیرضا رامشک

باست مست کرده جمعی را تکانش می‌دهی
طفل چشم گوش بسته را آرام نشانش می‌دهی
آنکه می خواهد یواش در زیر دوش جلقى زند
من فدای لطف تو او را امانش می‌دهی
رنگ مو را میزنی با ذوق و وسواسی عجیب
مردک کف کرده را آتش به جانش می‌دهی
لب پروتز می‌کنی، شخصیت نمی‌دانم چرا
بهر کص ليسان ، عجیب حس زبانش می‌دهی
والیان و حضرتان و جاکشان راس کار
حاضرم شرط را ببندم مهر دهانش می‌دهی
تیر آرش رفت خطا و تیر شلیکش نبود
سایز سینه گفתי و تیر بر کمانش می‌دهی
نمره ی مشروطی و استاد دانشگاه مست
حرف سکسی پشت گوشی و نهانش می‌دهی
چون خوش ابرویی و خوش چشمی و خوش رنگ ولعاب
فکر دامادِ سمج ، کون را میانش می‌دهی
در بدن تعریف توست در مابقی اش مخ زنیست
آنکه می خواهد تورا گوید چنانش می‌دهی
دین اسلام جای خود این کوچه ها هم جای خود
هر دو شاشیدند به رویت تا زمانش می‌دهی
خالقت در جنتش سکس می‌کند نزد رسول
نعره هایت را هنوزم آسمانش می‌دهی؟
تا که قرآن می‌زنی بر فرق سر چیزی مگو

چون حشر از واجبات است و تو آتش میدهی
حاکمان با رای تو تثبیت کردن می کنند
این سگ بی آبرو را آب و نانش میدهی؟
این خدا در خواب و بیداری تجاوز می کند
تا سلام و تهنیت سوی شبانش میدهی
گشت ارشاد و پلیس هم جملگی خود کص کش اند
بهر مولا در جهان یا کهکشانش میدهی
عکس تو هم در مجازی دستخوش مُشتی لَش است
روزه دار را توبه ای بعد از فغانش میدهی
شورت و جوراب و کلاه و هر چرا مال تو است
واقعا تحریک خلق اند و فلانش میدهی
دخترم یا خواهرم یا مادرم چادر بیوش
زندگی مال تو نیست خود را نشانش میدهی؟

علیرضا رامشک

۲۰۱۶/۶/۹

قطعا تو هم یک گوشه از این خانه بیداری
قطعا تو هم مشت میزنی بر حجم دیواری
اما صدا، دیوار و من آهسته می میمیرد
قطعا تو هم اشک خودت بر صفحه می کاری

در خون و استفراغ و زجه حالت بدخیم
در نا امیدی های بعد لغو هر تحریم
در برگ استعفا ی من از کل این هستی
در گریه های هر شبم در رقعہ ی تقویم

مهمان شدم در خانه ام احساس خوشحالی
تا وعده ی باران بدم در سال خشکسالی
وام دراز مدت بدم چین و چروکم را
سامان بدم حال خودم، وضع بد مالی

اما خیابان گریه ها را خوب می فهمد
طعم درخت رگ زده، دارکوب می فهمد
حتی اگه چیزی کسی اصلا نمی فهمد
ساقی فقط جنس بد و مرغوب می فهمد

شبهای در کابوس و در تخت جدا رفتن
شبهای هذیان و توهم تا خدا رفتن
تا صبح بغل کردن دوپای استخوانی را

شبهای فکر و اضطراب، تا صبح بگا رفتن

حسرت شدیم در بوسه های عشق با مستی
یک لذت مانا به بذله های سر دستی
در لابلای گریه ها خندیدن و رفتن
راستی کجا بودیم کجا هستیم تو کی هستی؟

پایان این قصه جهنم یا بهشت باشد
تصویر شهرم خط خطی چرکی و زشت باشد
یا که کیوترها همیشه در قفس باشد
سقف بلند مدرسه از خشت باشد

هر لحظه سرما فحش ناموسی دهد من را
دست حشر آغوش بگیرد رخوت زن را
بر زورق جان برادرها بسوزانند
قاضی به دندانش بگیرد شکل باسن را

پایان اگر وضعیتی مثل سپید باشد
پایان اگر حتی اگر بخت سعید باشد
پایان اگر مرگ عمومی را نوید باشد
بر روی سفره طعم ماهی با شوید باشد

قطعا تو هم قرص می خوری یا کوفت و زهر مار

قطعا تو هم کز می کنی کنج خودت دیوار

با قبر خود میگی دلم خیلی برات تنگه

تا صبح برایش گریه باسیگار با سیگار

علیرضا رامشک

مادر برایم گریه کن این خاک نمی خواهد مرا

این بچه از تو حامله است اما نمی زاید چرا

بغض تجاوز می شوم با جیغ من با شوق او

از پشت می کردند مرا، ناسوتیان ، بی آبرو

سر می کشد در من کسی در می رود از من کسی

در دور پیدا میشوم گوشی ی دور از دسترسی

شاید کمی تنها شوم با موش های خانگی

می گویمت بی لب زدن یا انزوا یا پارگی

من نقش نقشه، نیست راه از خود به خود چرخیدم

دست مرا چسبیده ای بر دامن چسبیدم

هر روز بیرون میشوم از خانه ی مستاجری

عکس پدر را بوس کن در گوشه های پنج دری

با خود قمارم روز و شب شرطی شدم در پشت در

بی عینک دودی چرا میبینمت من تیره تر

می تابدم نوری خجل یک لحظه کوتاه دلخوشی

اما مرا دلگرم کرد تصمیم خوب خودکشی

دست گناه در دست من خطی به هر زیبا شدن

تصویر زشتی از حیات در بین راه بی پا شدن

می پرسم از بوی کباب از خنده ها از امنیت

گفتند بزرگ است و کریم راستی به مرگت تسلیت

در عمق این ساعت شنی انبوه هدیان میشوم

مانند انزال منی در شورت ایمان میشوم

علیرضا رامشک

حق نفتِ من بده من رای میدهم
ارزشی به زن بده من رای میدهم
با چماق به سر نکوب من رای میدهم
ماتحتم نکن تو چوب من رای میدهم
پول ساخت مدرسه رفت بر ضریح و بیل
فقر شروع شد از جنوب تا اردبیل
خاک بر سر شدیم در کل جهان
مامنم کجاست در اوین یا خاوران
حلق آویز میشوم در سیزده سالگی
ترم اولست و من با درد پارگی
دستمزدم را بده من رای می دهم
یکم به من پا بده من رای میدهم
لبنان و غزه را آباد می کنیم
سوریه دمشق را امداد می کنیم
نان به سفره ها را تحریم می کنند
رهبر فقید را تکریم می کنند
در مواد و وهم مبتلا و خر میشویم
با سرنگ و زورق کر می شویم
کار و بار به من بده من رای میدهم
اعتبار به من بده من رای میدهم
خیل گریز از مرز وطن به غرب
عاصی از وعده های لقمه های چاق و چرب
امنیت به من بده من رای میدهم

هویت به من بده من رای میدهم
کل زندگی فنا آه در بساط نیست
ثروت کلان ما در فلسطین لعنتیست
حرف زدیم و شد،،نداء، پس رای رای نکن
تو غنی و ما گدا پس رای رای نکن
سرزمین من بده من رای می دهم
بوسه بر جبین من بده من رای میدهم
تو جوانی ام بده من رای میدهم
تا توانی ام بده من رای میدهم

علیرضا رامشک

پایان

